

# تصویری از گوانتانامو

خاطرات ملا عبدالسلام ضعیف از زندان گوانتانامو

نویسنده: ملا عبدالسلام ضعیف  
برگردان: وحید مژده

## مختصری در باره نویسنده:

ملا عبدالسلام ضعیف در سال 1346 شمسی در ولسوالی پنجوائی ولایت قندهار در یک فامیل روحانی دنیا آمد. پدر و پدر بزرگش از علمای دین بودند. هنوز دوسال داشت که با مرگ مادر، از شیرین ترین محبت ها محروم شد. تحصیل را از حلقهء درس پدر آغاز کرد و پس از وفات پدر در حلقهء درس برادر نشست.

در سال 1357 بدنبال کودتای کمونیست ها به پاکستان هجرت کرد و تا صنف نهم در آنجا درس خواند.

هنوز جوان کم سن و سالی بود که کمر به جهاد بست و تحت فرماندهی یکی از دوستان پدرش ملا

محمد صادق آخند که فرمانده جبههء صديقيه در تلفام ولسوالی پنجوائی قندهار بود، به جهاد پرداخت و در عين حال به تحصیل علوم دینی ادامه داد. او بعداً تا به معاو نیت آن جبهه نیز ارتقا نمود.

پس از سرنگونی رژیم کمونیستی، وی سلاح بر زمین نهاد و برای ادامهء تحصیل راهی پیشاور گردید و در کنار تحصیل علوم دینی به مطالعه در مسایل اقتصادی و سیاسی و آموزش زبانهای انگلیسی و عربی پرداخت.

از آغاز تحريك طالبان با این تحريك يكجا شد. پس از فتح هرات وظیفه ریاست بانك به عهدهء وی نهاده شد بعد بچيث رئیس ادراى وزارت دفاع، معین وزارت معادن و صنایع و رئیس عمومی ترانسپورت ایفای وظیفه نمود. آخرین وظیفه رسمی وی سفیر کبیر امارت اسلامی افغانستان در اسلام آباد بود.

در سال 2002 پس از حملهء امریکا به افغانستان، وی خلاف تمام اصول قبول شدهء بین المللی در روابط دیپلماتیک از طرف مقامات پاکستانی دستگیر و به امریکائی ها فروخته شد. که سه سال و ده ماه را در زندان مخوف امریکا در خلیج گوانتانامو گذشتاند. کتاب تصویری از گوانتانامو خاطرات ملا عبدالسلام ضع یف از آن دوران است. ملا عبدالسلام ضعیف اکنون در کابل زندگی می کند.

## سخن مترجم

وقتي نخستين بار متن پشتوی کتاب تصویری از گوانتانامو بدست من رسید، مطالعه اش مرا بدنیائی از درد ها و رنج ها برد. خودم را در هر قفس از زندان های مخوف امریکا در بگرام، قندهار و گوانتانامو احساس کردم و با هر زندانی ای به درد دل نشستم. در به زنجیر کشیده شدن ها، در شکنجه شدن ها، در گرسنگی کشیدن ها، در اعتصاب غذا، در دست و پا بسته شدن ها در برهنه شدن ها...

با برادرانم که دست بسته در جلوي چشم سربازان  
امريكائي در شمال افغانستان تيرباران يا زنده  
بگور شدند، با آنهائي كه در كانتينرها قتل  
عام گرديدند. با شهداي قلعهء جنگي در مزار...  
در همه جا...

تصويري از گوانتانامو در حقيقت تصويري از  
مظلوميت عدالت است. در اينجا فقط انسانها  
نيستند كه دست و پا بسته در زنجير اند، در  
اينجا عدالت و حقوق انسان است كه به بند زنجير  
كشيده شده و طرفه اينكه بدست كساني كه خود را  
متوليان حقوق بشر، آزادي و ديموكراسي مي  
خوانند. تصوير گوانتانامو تصوير زندان هاي  
جهنمي آلمان نازي در دوران جنگ جهاني دوم را  
در نظر خواننده مجسم مي سازد و مي بيند كه  
چگونه فاشيسم در غرب با چهرهء جديد ظهوري  
دوباره يافته است.

كتاب تصويري از گوانتانامو گزارش موثق از  
جناياتي است كه بوسيلهء امريكائيها صورت مي  
گيرد. البته در مورد اين جنايات، قبل هم در  
سطح بين المللي گزارشاتي منتشر شده و سازمان  
هائي در داخل امريكا هم از آن پرده برداشته  
اند. ملا عبدالسلام ضعيف گواه زندهء اين جنايات  
است و در كتاب خويش به اين جنايات شهادت مي  
دهد.

برزگزين سازمان مدافع حقوق بشر كه مركز آن در  
ايلات متحدهء امريكا است در گزارش اخير سال 2005  
خويش وضع حقوق بشر در جهان را مورد بررسي  
قرار داده است. بخشي از اين گزارش در مورد نقض  
حقوق بشر توسط امريكا است.

در اين گزارش آمده است كه امريكا در جنگ عليه  
تروريسم در سراسر جهان به نقض حقوق بشر مي  
پردازد.

در سال 2005 شواهد جديدي بدست آمده است كه  
نشان مي دهد امريكا در برنامهء مبارزه عليه  
تروريسم خويش خشونت و بد رفتاري عليه متهمين  
را بصورت منظم شامل ساخته كه در نتيجه  
بزرگزين ضرر از اين ناحيه به حمايت از حقوق  
بشر وارد شده است.

شواهد نشان مي دهد كه تشدد و بد رفتاري با  
زندانيان فقط كار افراد پائين رتبهء اردوي  
امريكا نيست بلكه دست زدن به تشدد تصميم  
مقامات عاليرتبهء امريكائي است. پس به اين

ترتیب امریکا دیگر شایستگی آنرا ندارد تا برای حمایت از حقوق بشر بر کشور های دیگر فشار وارد سازد.

532 کینت روت رییس این سازمان در این گزارش صفحه ای می گوید که مبارزه با تروریسم هدف مهم برای تحقق حقوق انسانی است اما استفاده از وسایل غیر قانونی حتی علیه کسانی که تروریست خوانده می شوند نه تنها غلط است بلکه میتواند تاثیرات معکوس بار آورد و حمایت مردمی از مبارزه علیه تروریسم را کاهش می دهد . این اقدامات، تروریست های جدیدی را به میدان می آورد و تعداد زندانیانی را افزایش می دهد که نمی توان قانونا آنرا محاکمه کرد. یاران امریکا در این جنگ مانند کانادا و انگلستان نیز وضع حقوق بشر را در جهان بدتر نموده و بسیاری از وسایل حمایت از این حق را دچار خطر ساخته اند. جامعه اروپا به امید داشتن روابط خوب، نقض حقوق بشر در کشور هایی چون روسیه، چین، و عربستان سعودی را نادیده می گیرد.

سازمان دیده بان حقوق بشر به موارد متعددی از نقض حقوق بشر اشاره می کند به بهانه جنگ علیه تروریسم در جهان صورت می گیرد . مثلا در ماه می سال 2005 دولت ازبکستان در شهر اندیجان صدها تن از تظاهر کنندگان را به قتل رسانید، در سودان دولت این کشور در منطقه دارفور به کشتن مردم این خطه می پردازد . در کانگو، چینیا، برما، کوریای شمالی، ترکمنستان، تبت و در سین کیانگ چین مردم آماج خشونت اند. در بعضی از کشور ها به بهانه پیشگیری از خطر تروریسم، نهاد های جامعه مدنی تحت فشار است.

ایالات متحده امریکا بخاطر زیر پا نهادن حقوق اساسی انسانی در سراسر جهان مورد انتقاد قرار دارد. اداره بوش تحت نام جنگ علیه تروریسم از سال 2001 راههای بازرسی و تحقیق را در پیش گرفته است که پر تشدد و غیر قانونی است. وزارت خارجه امریکا خود به این امر اعتراف می کند که در زندانهای امریکا تعداد نامشخص از کسانی در بند اند که از نظر همه، حتی سازمان صلیب سرخ جهانی نیز پنهان اند . به این ترتیب دولت امریکا در جهان تنها دولتی است که رویه غیر

انسانی با زندانیان را حیثیت قانونی داده است.

505 در خلیج گوانتانامو در کیوبا تقریباً زندانی وجود دارد که از مدت های طولانی است که در حبس اند. امریکا به این نکته تاکید دارد که آنها اسیران دشمن را بدون محاکمه و رعایت قوانین جنگی تا زمان پایان جنگ علیه تروریسم در قید نگاه خواهند داشت.

در مارچ 2005 وزارت دفاع امریکا هریک از زندانیان گوانتانامو را بصورت جداگانه مورد تحقیق قرار داد تا مشخص گردد که می توان این افراد را زندانیان جنگی قرار داد یا نه . کسانی که نمی توانستند در شمار زندانیان جنگی شامل گردند فیصله بعمل آمد تا که آنها از خدمات وکیل مدافع برخوردار بوده نمی توانند، از خارج شاهی را فرا خوانده نمی توانند و شهادت هائی را که خلاف آنان داده شده دیده و از آن آگاه شده نمی توانند.

وزارت دفاع روی این مسئله کار می کند که آیا در قطار زندانیان کسانی هم هستند که بی خطر باشند و از آنان برای بدست آوردن معلومات استفاده شود و بعد آزاد گردند؟ قوانین ایالات متحده و نیز قوانین بین المللی اجازه زندانی نمودن اشخاص را بصورت لامحدود و بدون محاکمه نمی دهد.

علیه تمام زندانیان اعلام جرم شده و رسماً متهم شده اند در میان آنان يك شهروند کانادائی هم وجود دارد که در زمان دستگیری اش در افغانستان 15 سال داشت.

در اگست سال 2005- 131 تن از زندانیان زندان گوانتانامو دست به اعتصاب غذا زدند و گفتند تا دم مرگ به این کار ادامه خواهند داد. آنها می گفتند که یا محاکمه شوند تا جرم شان ثابت شود و یا آزاد گردند . سربازان امریکائی بر اعتصاب کنندگان بزور غذا خوراندند و آنها را زنده نگهداشتند.

در اگست سال 2005 پس از سه سال ت لاش به بازرسان سازمان ملل متحد اجازه داده شد تا از زندان گوانتانامو بازدید نمایند . اما اجازه داده نشد تا با زندانیان به تنهائی دیدار نمایند. به همین دلیل آنها از دیدار از زندان گوانتانامو منصرف شدند.

گزارشات شکنجه در زندان های امریکا در افغانستان، عراق و گوانتانامو در حال افزایش است. از سال 2002 تا کنون از کشته شدن بیش از هشتاد زندانی در زندان های مذکور گزارش شده است. سه تن از این زندانیان که عرب تبار بودند در سال 2006 ظاهرا در زندان گوانتانامو خودکشی کردند (یا کشته شدند).

\*\*\*

اینکه امروز غرب به این باور می رسد که جنگ با تروریسم نتایج مطلوب ببار نیاورده، ناشی از اینست که این جنگ با معیار های دوگانه براه افتاده است. از نظر غرب تروریست کسی است که منافع غرب را تهدید می کند نه کسی که انسان های بیگناه را می کشد، خانه های مردم را با بمب و بلدوزر تخریب می کند و مردم را به کوچ اجباری وادار می سازد.

کشتن مردان و زنان و کودکان فلسطینی بدست صهیونیست ها، دفاع مشروع بشمار می آید و اما مقاومت در برابر آن تروریسم است.

اسرائیل لبنان را ویران می کند و هزاران انسان بیدفاع را با اسلحهء ممنوعه چون بمب های خوشه ای می کشد، اما این کشور تروریست نیست اما کسی که از خانهء خود دفاع می کند، تروریست است.

این صحنه را در نظر مجسم کنید. پیرمرد معلول بروی چوکی چرخدار خویش از مسجد بیرون می آید. افراد دیگری که همراه با وی نماز صبح را ادا کرده اند نیز در حال خروج از مسجد اند که ناگهان هلی کوپتری در آسمان ظاهر می شود. کسی فرصت فرار نمی یابد و راکتی از هوا به زمین شلیک می شود. عده ای کشته و زخمی می شوند. هدف این حمله همان پیرمرد معیوب است که دردم جان می سپارد. او که سالها را در زندان های اسرائیل سپری کرده بود، این گونه بدست صهیونیست ها به شهادت رسید.

مقامات قصر سفید کشته شدن شیخ احمد یاسین را اقدام پیشگیرانه در برابر تروریسم وقابل توجیه خواندند. کاروان شهدای ما در فلسطین پایانی ندارد. هرروز شاهد جنایات مشابه از جانب رژیم صهیونیستی هستیم.

طفل سنگ بدست فلسطینی که سرزمینش اشغال شده  
تروریست است و سرباز تفنگ بدست اسرائیلی که  
او را می کشد ضد تروریست.

یاسر عرفات رهبر فلسطینی ها بدنبال بیماری  
مرموزی در یک بیمارستان در آلمان جانسپرد .  
نزدیکان وی علت مرگ او را مسمومیت دانستند اما  
گزارش دکتوران آلمانی در مورد علت مرگ وی هرگز  
افشاء نشد. همه می دانند که وی بدست صهیونیست  
ها بقتل رسید که در این گونه ترور ها سابقه  
طولانی دارند.

در مقابل، قتل رفیق الحریری صدراعظم سابق  
لبنان وسیله فشار برای خروج سوریه از لبنان  
بود و اکنون همین قتل وسیله فشار های مزید  
برسوریه است تا تسلیم خواست های امریکا گردد.  
این مثال ها می تواند بی پایان باشد و نقاط  
مختلفی از جهان را شامل شود اما انگیزه هائی  
که برای خشونت گرائی ایجاد می کند، وحشت آور  
است. وقتی سه عرب زندانی در زندان گوانتانامو  
خود کشی می کنند، دولتمردان امریکا خودکشی  
آنها را عمل تحریک آمیز برای خشونت بیشتر می  
خوانند. وقتی می دانید که چنین اعمالی موجب  
تحریک تروریسم می شود، پس چرا زمینه های آنرا  
با ساختن چنین زندانی مساعد می سازید؟  
هیچکس نمی تواند منکر این واقعیت گردد که اگر  
بنیاد های روابط بین الملل و رفتار های سیاسی  
کشور ها بجای زور گوئی بر عدالت و انصاف  
استوار می گشت امروز تروریسم م به این گونه  
عالمگیر نمی شد.

وحید مژده

11 سنبله 1375

## سخنی در مورد ضعیف صاحب و مطلی در بارهء نوشتهء وی

تصویری از گوانتانامو خاطرات دردناک شکنجه شدن، تحقیر شدن و توهین شدن انسانها بدست مدعیان جانبداری از حقوق بشر در جهنمی بنام گوانتاناموست. زندانی که امروز در پهنهء این خاک در زشتی مانندی ندارد.

نویسندهء کتاب ملا عبدالسلام ضعیف بعنوان عالم دین و نیز بعنوان یک دیپلمات موفق شناخته شده بود اما در عرصهء ادب و نویسندگی نام و نشانی نداشت اما حالات و ضرورت از وی نویسنده هم ساخت.

من از مدت دوازده سال به اینسو با ضعیف صاحب آشنا هستم. در آغاز آشنائی از دیدن وی و رفتار ظاهری اش چنین به نظر آمد که وی شاید براساسی ضعیف نباشد، شاید وی شخصی متکبر باشد اما با آشنائی بیشتر و بخصوص زمانی که در یک وزارت، برای وی بچیت آمر و به من بچیت مامور، شانس کار و همکاری میسر شد، تصور خود در مورد وی را نادرست یافتم و درک کردم که ملا عبدالسلام ضعیف در برابر حق واقعا (ضعیف) است. من دربارهء شخصیت ضعیف صاحب چیزی نمی گویم زیرا وی شخص ناشناسی نیست اما وی برای من بعنوان یک دوست و همکار و یک دیپلمات موفق و شخص کاردان از قبل شناخته شده بود.

سفر کیست و چه وظایف، مسئولیت ها و وظایف دارد؟ این نکته بر کسی پوشیده نیست که مقام سفیر را انسان ها در طول تاریخ گرامی داشته اند و حتی اگر میان دو کشور جنگ بوقوع پیوسته و ملیون ها انسان هم کشته شده اند، سفیر یا نماینده، محفوظ و مصئون بوده است. در رعایت این اصل جوامع مسلمان و غیرمسلمان به یکسان عمل کرده اند.

خلفای راشدین به سفرای کفار احترام می کرده اند و یکبار بخاطر کشته شدن سفیر مسلمان، با آنها اعلان جنگ داد و دهها تن از آنان کشته شدند. ایرانی ها در آغاز انقلاب خویش دیپلمات های امریکائی را گروگان گرفتند که دشمنی ناشی از آن تا هنوز باقیست. اما مقامات پاکستانی با سفیر مردم مسلمان افغان که با آنها روابط سیاسی هم



داشت و اعتماد نامهء سفیر آن کشور را هم پذیرفته بود، چه کرد؟

افغانها در روابط خویش با پاکستان با وجود مشکلات سیاسی همیشه با روحیه اسلامی و برادرانه برخورد داشته اند اما پاکستانی ها بارها جواب جوانمردی افغانها را با نامردی داده اند. (.. . وقتی در سال 1971 شعله های آخرین جنگ میان هند و پاکستان سرکشید، در جلسه ای از شورای وزیران دولت افغانستان، بعضی از وزرا پیشنهاد نمودند در شرایط فعلی که پاکستان درگیر جنگ در پاکستان شرقی است، بهترین شرایط برای افغانستان فراهم آمده تا به نوبهء خود به پاکستان اعلان جنگ بدهد و به این ترتیب خاکهای از دست رفتهء ماورای دیورند را دوباره بدست آورد و مسئلهء پشتونستان را از راه نظامی حل نماید.

اکثریت با این پیشنهاد مخالفت نموده گفتند که در شرایطی که يك کشور اسلامی به مشکل بزرگ مواجه گردیده و در خطر تجزیه شدن قرار دارد، چنین اقدام از جانب افغانستان، گذشته از اینکه رابطهء ما را با جهان اسلام خدشه دار می سازد، ما را بعنوان مردم ناجوانمرد که از مشکل همسایهء مسلمان خود به نفع خود سود برده ایم نشان خواهد داد. در این رابطه مصلحت هائی بالاتر از مصلحت ملی وجود دارد که باید به آن توجه شود.

جنگ هند و پاکستان به پایان رسید . جنرال نیازی فرمانده نیروهای مسلح پاکستان در پاکستان شرقی، اسلحهء خود را به جنرال (ارورا) جنرال هندی تسلیم نمود. باتسلیم شدن نیروهای پاکستانی، شیخ مجیب الرحمن استقلال بنگلادیش را اعلام کرد.

روز سه شنبه 21 جدي سال 1350 مطابق 11 جنوري 1972 دولت پاکستان به قونسلگری افغانستان در پشاور اطلاع داد که ذولفقار علي بوتو رئیس جمهور پاکستان قصد دارد همین امروز به کابل مسافرت نماید. طیارهء قوای هوایی پاکستان در ساعت 11 و 45 قبل از ظهر در میدان هوایی کابل به زمین نشست و در میدان هوایی از رئیس جمهور پاکستان و هیئت همراه وی شخص محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان، داکتر عبدالظاهر صدراعظم،

علي محمد وزير دربار، دكتور عبدالصمد حامد  
معاون صدارت و عده اي ديگر استقبال نمودند.  
همراهان بوتو در اين سفر عبارت بودند از  
مارشال هوائي رحيم خان لوي درستيز قواي مسلح  
پاکستان، ميجر جنرال غلام اسحاق خان (که بعد  
ها به رياست جمهوري پاکستان رسيد ) و عده اي  
ديگر.

رئيس جمهور پاکستان چهار ساعت در کابل توقف نمود  
وم ذاکراتي در قصر گلخانه انجام داد . وي از  
جوانمردي و مروت افغانها بقدري تحت تاثير قرار  
داشت که گفت:

(براي اين به کابل آمده ام که مراتب تشکر و  
احترام خود را به اعليحضرت همایوني، حکومت و  
مردم افغانستان که در هنگام بحران بزرگ  
پاکستان در مقابل کشور ما موقف همدردانه اتخاذ  
نمودند شخصا تقديم نمايم . افغانستان در جنگ 1965  
هند و پاکستان نیز موقف مشابه گرفته بود  
و پاکستان حاضر است در مقابل اين وضع  
جوانمردانه افغانستان تا حدي که ممکن است  
اقدام متقابل نمايد).

"نقل از کتاب افغانستان و پنج سال سلطه طالبان  
نوشتهء وحيد مژده"

در زمان صدارت داود خان که میان دو کشور بر  
سرمسئلهء پشتونستان مشکل ایجاد شد و دو کشور  
برضد همدیگر به جنگ تبلیغاتی مشغول بودند،  
سکندر میرزا معاون وزیر خارجهء پاکستان رسماً به  
کابل مسافرت نمود. حکومت افغانستان به رادیو  
کابل خبر داد که به احترام مهمان پاکستاني  
تبلیغات علیه پاکستان در تمام مدتی که وي در  
کابل حضور دارد، موقتا قطع گردد.

اما اینکه زمامداران پاکستان از مجبورت  
افغانها تا چه حد سوء استفاده کردند و از جهاد  
این ملت علیه تجاوز گران روس و مزدوران آنان  
چقدر به نفع خود سود بردند، با فرزندان این  
ملت، طالبان ایثار گر چه کردند، حقایقي است  
که نوشتن آن در این چند سطر ممکن نیست.

به نظر من در تاریخ جهان این عمل سابقه  
نداشته باشد که کشوري، سفير برحال کشور همسايهء  
خود را که با وي مشترکات ديني و تاريخي نیز  
دارد، براي خوشحال ساختن کفار به کشوري بسپارد  
که از نظر عقیده، فکر، زبان و نیز از نظر  
موقعیت جغرافيايي هزاران کیلو متر از آنها

فاصله دارد. افتخار و ابتکار دست بسته سپردن  
سفير کشور همسايه به دشمن را، پاكستاني ها در  
تاريخ ديپلوماسي به خود اختصاص داده اند.  
بيائيد كه در اينجا ايمان ها و وجدان ها را با  
هم مقايسه كنيم؛ در يكطرف ايمان هائي كه  
صاحبان شان بخاطر رضائيت امريكا (صهيونيسم) به  
هر ذلتي گردن مي نهند. از آزادي، ننگ و ناموس و  
همه چيز خود مي گذرند، در جانب ديگر (ضعيف)  
اما داراي ايمان و عقيدهء كامل كه شكنجه هاي  
غيرانساني زندان گوانتانامو هم بر ايمان وي  
خللي وارد نياورد.

نه تنها اين ايمان ضعيف نشد بلکه بلکه قوي تر  
شد. آهني بود كه در كورهء مشكلات ورنج ها  
آبديده تر گشت و فولاد شد. زمانيكه امريكائي  
ها در زندان به وي پيشنهاد مي كنند كه از  
زندان جهنمي گوانتانامو آزادش خواهند كرد و  
پول و مقام هم برايش خواهند داد بشرطي كه با  
آنها همكاري نمايد. وي با شجاعت تمام جواب يوسف  
عليه السلام را به آنان مي دهد كه: (رب السجن  
احب الي مما يدعوني اليه) يعني خدايا! زندان را  
از آنچه كه آنان مرا بسوي آن فرا مي خوانند،  
دوست تر دارم.

او نمي خواهد برضد برادر مسلمان خود با كفر  
همكاري نمايد.

مقامات پاكستاني چرا وي را به امريكا سپردند؟  
هويداست كه بخاطر حفظ مقام و بدست آوردن دالر.  
اما چقدر خوب شد كه افغان ها و پاكستاني هائي  
كه به ساز امريكا رقصيدند، تحقق اميد هائي را  
كه به امريكا بسته بودند ديدند !! اينها  
العياذ بالله بيش از خداوند (ج) به امريكا باور  
داشتند و امريكا مبدل به معبود آنان گرديده  
بود؛ آنها گمان داشتند كه دوزخ و بهشت هر دو در  
اختيار امريكا است و براي ما بهشت به ارمغان  
خواهد آورد. با آمدن امريكا در جوي هاي  
افغانستان شير و شكر جاري خواهد شد. اينها  
مصداق قول قرآن شدند كه در مورد اقوام پيشين  
مي فرمايد:

(فلما راوه مستقبلا او ديتهم قالوا هذا عارض  
مطرنا بل هو ما استعجلتم به فيه ريح تدمر كل  
شيء بامر ربها)

زمانيكه در فضا ابر را ديدند كه بسوي قريه  
هاي آنان مي آيد گفتند كه اينها ابرهاي پرآبي

اند که بر ما باران خواهند بارید . نه بلکه این عذاب است که شما در تم نای آن عجله می کردید. در این، باد تندی است به امر رب خود همه چیز را از میان خواهد برد.)

خیلی ها گمان داشتند که امریکا برای ما تمام نعمت های مورد نیاز ما را مهیا خواهد ساخت، اما اکنون برخلاف گمان و تصور آنان، امریکا هم برای مردم پاکستان و هم مردم افغانستان آتشی برافروخت که هرروز دهها بیگناه را می کشند، به ناموس مردم تجاوز می کنند، و چه کاری نبود که نکردند؟ فقر به اوج خود رسیده، سر و مال و ناموس هیچکس مصئون نیست. خلاصه اینکه امریکا نه باران بلکه توفانی ویرانگر بود.

در این کتاب شکنجه و ظلم وحشیانهء مدعیان دروغین حقوق بشر بر انسان های مظلوم و بیدفاع توهین به مقام و کرامت انسانی در تمام ابعاد آن به تصویر کشیده شده است.

زندانیان این زندان ها گناهی جز این ندارند که در روی زمین سلطهء جابرانهء هیچکس جز خدا (ج) را نپذیرفتند، و در مقابل فرعون ها و نمروذ های این زمان سرتسلیم فرود نیاوردند. به این گناه شکنجه می شوند و زجر می بینند . (

وما نقموا منهم الا ان یومنوا بالله العزیز الحمید) و آنها از آنان انتقام نمی گیرند مگر به این دلیل که ایشان تنها به خدای با عزت و سزاوار ثنا ایمان دارند.

این کتاب چشمدید های ضعیف و خاطرات تلخی است که بروی گذشته است.

باور کامل داریم که فریفته شده های سراب تمدن، دیموکراسی، پیشرفت و رعایت حقوق بشر و شیوهء زندگی غربی با مطالعهء این کتاب با چهره واقعی این فرعون زمان بیشتر آشنا خواهند شد و من برای آقای ضعیف بخاطر رنج ها و شکنجه های که تحمل کرد از بارگاه خداوند عزیز و منتقم اجر می خواهم و برای نفاذ نظام کامل اسلامی در افغانستان دعا می کنم.

**محمد حسن حقیار**

**اول سرطان 1385**

## بسم الله الرحمن الرحيم مقدمهء نویسنده:

ثنا بر آفریننده و نگهدار کاینات و درود بر رهنمای بزرگ عالم بشریت و آل و اصحابش. خدای عزوجل را سپاس که با رحمت بی پایان خویش مرا از چنگال خونریز یکی از قدرت های استکباری جهان سالم بدر آورد و به من حیات دوباره بخشید و از تمام آن برادران که در رهائی من کوشیدند، کمال امتنان را دارم.

از آنجائی که تحت سیطرهء يك نظام استکباری جهان در قرن حاضر، بنام مبارزه با دهشت افگنی شدید ترین مظالم و دستگیری ها و رهائی های خلاف قانون ادامه دارد و با وجود اعتراضات مجامع بین المللی، در زندان امریکا در خلیج گوانتانامو جمعی از انسانها بدون حکم محکمه و تصریح قانون، بی سرنوشت به بند کشیده شده اند، به باور من این اقدام خود يك عمل تروریستی است. من هم در نتیجهء خوش خدمتی پاکستانی ها در دهن این اژدها افتادم و تا حلقوم آن در زندان گوانتانامو فرو رفتم. بعد از سه سال و ده ماه به دولت افغانستان تسلیم داده شدم.

بسیاری از دوستان علاقمند بودند تا از جریاناتی که بر من گذشت مطلع گردند. در دیدار ها و یا تماسهای تیلیفونی که با این عزیزان داشتم از من تقاضا نمودند تصویری را که در ذهن من از آن جریانات نقش بسته است، بروی کاغذ بیاورم و به آنها تقدیم نمایم. به منظور لَبیک به این تقاضای دوستان، این خاطرات را که در مقایسه با رنج هائی که تحمل کردم بسیار کوتاه

و نارساست، نوشتم. امید است که مورد استفادهٔ آنان قرار گیرد.

خوانندگان محترم در مطالبی که در این کتاب تقدیم آنان می‌شود شاید بر چهار چیز انگشت انتقاد بگذارند. نخست اینکه این نقش قلم را از نظر ادبی ناقص و فاقد سلاست لازم بیابند که از ایجاز محل و اطناب ممل خالی نیست. بدون تردید حق با آن عزیزان خواهد بود. چه من نویسنده نیستم و این نخستین تجربهٔ من در عرصهٔ نویسندگی است. و از جانب دیگر مشکلات جسمی و روانی که در دوران زندان تحمل کردم موجب آن گردیده است که گاهگاهی احساس ناراحتی جسمی نمایم. امید این عذر در جریان مطالعهٔ کتاب مورد عنایت دوستان قرار گیرد.

دوم اینکه شاید مطالبی از این کتاب موجب تحریک احساسات و فشارهای ذهنی گردد و شاید برخی از خوانندگان این انتقاد را بر من وارد بدانند که بعضی از مطالب نظر به مقتضای شرایط باید ذکر نمی‌شد. اگر چنین اعتراضی بر من صورت گیرد من به نظر خواننده احترام دارم و آنرا بیجانمی دانم اما در من دو احساس بسیار قدرتمند است: اول اینکه به مسلمانان تحت نام‌های مختلف باید رفتار زشت و حیوانی صورت نگیرد. دوم اینکه تحت نام به اصطلاح حقوق بشر، حيله و نیرنگی که علیه مسلمانان بکار گرفته می‌شود بصورت واضح و آشکار مورد تقبیح قرار گیرد و جامعهٔ اسلامی خود را از این سیاست دوپهلوی و از زهری که با عسل درآمیخته است نگهدارد. در برابر این برنامه‌های شوم، هوشیارانه و با بیداری مقابله نماید.

سوم اینکه در این نوشته در مواردی، الفاظی تند بکار رفته است که شاید در نظر بعضی از خوانندگان بیجا و بدور از موازین ادب تلقی گردد و کسانی هم آنرا ناشی از تعصب نویسنده بدانند. اما به خداوند سوگند یاد می‌کنم که با هیچکس دشمنی شخصی ندارم اما این گونه الفاظ و جملات ناشی از دو علت است:

اول اینکه این جملات تند از مظلومیت من نمایندگی می‌کند و در برابر اعمال زشت طرف مقابل عکس العمل طبیعی من است و شاید وسیله‌ای هم برای تسکین روانی.

مسئله دیگر اینکه هرکس باید در جامعه متوجه این حقیقت گردد که مسئول اعمال خودش است و در این مورد کوچک و بزرگ فرقی ندارند. نکته چهارمی که در این نوشته شاید مورد انتقاد قرار گیرد اینست که من به روش منافقانه بعضی از کشورها بصورت مستقیم یا غیر مستقیم یا اشاره نموده و یا به الفاظ تند آنرا مذمت نموده ام. اما این موقف من فقط در مورد دولت هاست نه ملت ها. این گونه انتقادات را خواننده چیز فهم در حد دولت ها محدود خواهد دانست. من در کشور همسایه پاکستان تقریباً دو سال بچیت سفیر و نماینده خاص کشورم بصورت رسمی ایفای وظیفه نمودم. این در شرایطی بود که جامعه جهانی بخصوص کشورهای غیر اسلامی امارت اسلامی افغانستان را خطری بزرگ تلقی می کردند و با کمک بعضی حلقه ها در افغانستان در صدد نابودی این امارت بودند و برای رسیدن به این هدف روی راهکارهای مختلف کار می کردند. مخالفین امارت اسلامی با حلقه های غرب گرا در خارج شور و مشوره داشتند و در کشورهای خارجی بنام های مختلف گردهمائی و کنفرانس دایر می کردند. بر افغانستان تعزیرات اقتصادی تحمیل گردید. بر بعضی از اقلام صادراتی و واردات تجار از خارج، بر داد و گرفت قرضه، حساب های بانکی و سفر مقامات حکومتی موانع ایجاد گردید که همه ملت را به مشکلات مواجه ساخت. در زندگی من تا آن زمان، آن حالت برای من بسیار مشکل و ناراحت کننده بود و بیش از همه از سیاست دورویه پاکستان منزجر شدم که از يك طرف از جهاد مقدس صحبت می کرد و از جانب دیگر میدان های هوائی و معلومات سری استخباراتی را برای کشتن مردم مظلوم افغان و ویرانی افغانستان در اختیار امریکا می گذاشت.

من در دوران دو سال ماموریت رسمی در پاکستان با مقامات دولتی و مردم پاکستان در تماس بودم. مردم پاکستان، احزاب اسلامی و مطبوعات این کشور مسلمان و علاقمند به اسلام اند و به اسلام عشق می ورزند. آنها مخالف این عمل ناروای مشرف اند و تلاش بسیار کردند تا دولتمردان را از این عمل بازدارند و کاری نکنند که در برابر يك همسایه دایمی در جبین تاریخ پاکستان لکه

سیاه ننگ باقی بماند و روزی هم خودش با همان حالت مواجه گردد.

مردم پاکستان با افغانستان نیکی های بی شمار کرده اند و در گذشته رویهء آنان با مردم افغانستان برادرانه بوده است. محبتی که مردم پاکستان با طالبان داشتند، قبلا با مجاهدین نیز با همان محبت برادرانه رفتار کرده بودند و تا امروز مهاجرین را در کشور و خانهء خود جا داده اند. این رویهء مردم پاکستان در نزد افغانها از ارج و اهمیت زیادی برخوردار است. من بسیاری از خواهران و برادران پاکستانی را دیدم که برخلاف پالیسی دولت پاکستان با طالبان همکاری های زیاد می کردند و تظاهرات بزرگی را سازمان می دادند. حتی زنان زیورات خود را که نزد شان بسیار عزیز است به طالبان هدیه می دادند. من شاهد بودم که يك حمال فقیر هم به اندازهء توان خود کمک می کرد که این خاطرات در قلب من چون تصویر ابدی نقش بسته است.

من برای تمام آن مسلمانانی که خود را در غم افغانها شریك می دانستند و با آنها فقط بخاطر خدا دوستی و محبت داشتند، از بارگاه خداوند بزرگ در دنیا و آخرت اجر بزرگ تنها دارم. اگر رحمت خدا (ج) شامل حال من گردد، من در روز محشر در مورد این برادران و خواه ران که در غم ما شریك بودند شاهد خواهم بود. انشالله.

عملکرد های ضد انسانی و پالیسی های دیکتاتوران و مزدوران غرب در پاکستان، آثار آن خدمات بزرگ مردم پاکستان را از میان می برد که در طول چند دهه با افغانها کرده اند. من به نوبهء خود از همهء آن برادران و خواهران ابراز امتنان می کنم که در برابر تجاوز تجاوزگران در حد توان خویش با ما همکاری کردند. خداوند بزرگ ما را در معرض ابتلا و امتحان های سخت تر از این قرار نهد و فتنه های اذهان زهرآگین عصر حاضر را مجال پیاده شدن در کشور ما و سایر کشور های اسلامی نهد. والسلام

**با احترام**

**ملا عبدالسلام "ضعیف"**



## خواب من

چند روز قبل از دستگیری خواب وحشتناکی دیدم . خواب دیدم که برادرم کارد بزرگ و برنده ای که معمولاً قصابان از آن استفاده می کنند در دست دارد. در چهره اش آثار خشم و غضب هویداست و به من نزدیک می شود . کارد را در دست خود می چرخاند و به من مستقیماً چشم می دوزد . وقتی که کاملاً به من نزدیک می شود با لهجهء نرمی به من می گوید:

برادر! من آمده ام تا ترا بوسیلهء همین کارد سر ببرم . او آستین های خود را بلند کرده بود . من حیران بودم و هرگز این گمان را نداشتم که برادرم در مورد من چنین قصد و ارادهء ناروا را در ذهن پیروراند . من هرگز با این برادر خود رویهء بدی نداشتم و هیچگاه زبانی از من به وی نرسیده بود . من هرگز وی را از خود آزاده هم نساخته بودم .

با خود اندیشیدم که شاید وی قصد شوخی دارد و یا اینکه دچار بیماری روانی شده است اما اصرار وی مرا مطمئن ساخت که وی در این قصد خویش مصمم است . با خودم اندیشیدم که اگر برادر بزرگتر من به این کار راضی می شود باید این آرزوی وی را جامهء عمل بپوشانم و اگر به انصراف وی از این اقدام موفق نشوم ، تسلیم اراده اش شوم و در برابرش مقاومت نکنم .

با نرمی به وی گفتم که : برادر ! من هیچگاه نسبت به تو بدی نکرده ام که می خواهی در مقابل از من انتقام بگیری. من در مقابل تو چه کرده ام که در مورد من چنین قصد غیر شرعی داری؟

اما با وجود این سخنان، نتوانستم تا او را قناعت بدهم و سرانجام تسلیم شدم و گفتم برادر! هرچه اراده داری آنرا عملی کن. اما با وجود این امید داشتم که وی از قصد خویش منصرف گردد و نسبت به من ترحم نماید. خودم را بر زمین انداختم و به قربانی شدن آماده شدم. برادرم بدون اینکه رحمی به من نموده باشد کارد قصابی را بر گلویم نهاد و با سرعت مرا سر برید.

این خواب را زمانی دیدم که پنج روز بعد از آن خانه ام بوسیلهء سربازان پاکستانی محاصره شد. من تا آن زمان نه در مورد این خواب به کسی حرفی زده بودم و نه به تعبیر آن آگاه بودم.

### تصویر غم انگیز

#### بسم الله الرحمن الرحيم

قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلو اعزة اهله اذلة و كذلك يفعلون  
ترجمه: و بلقیس گفت که بدون شك چون پادشاهان به شهری داخل شوند با غلبه و قهر پس خراب می کنند آن شهر را و عزتمندان شهر را ذلیل می سازند. آیه از سورهء سبا

دوم جنوری سال 2002 میلادی مراسم رسمی استقبال از سال نو در پاکستان به پایان رسید. من در منزل با اعضای خانواده، زندگی معمول خویش را می گذرانیدم و در عین حال در جستجوی برادران شهید و مفقودی بودم که به امید پناه، به چنگ دوستم ظالم گرفتار آمده بودند. من در این رابطه با مراجع مختلف در تماس بودم و امید همکاری داشتم.

من از سرنوشتی که در انتظارم بود اط لای نداشتم و از جانب دیگر آن مصیبت بزرگ چنان بر ذهن من تاثیر گذاشته بود که از خودم بی خبر بودم و در این اندیشه بودم که برادران شمال چگونه سالم به خانه های شان برگردند و چگونه با خانواده های مفقود شده گان تماس برقرار شود. چگونه از حالت بیجا شده گان باخبر شوم.

تقریباً ساعت هشت بود که ناگهان محافظین جلوی در منزل خبر دادند که چند تن پاکستانی که خود را مامورین دولت پاکستان معرفی می کنند به ملاقات من آمده اند.

مهمانان به اطاق کوچکی رهنمائی شدند که من معمولاً با مهمانان ناشناس در آن دیدار می کردم. من وقتی با آنها مقابله کردم دیدم که سه نفر اند که یکی از آنان پشتون بود و خود را بنام گلزار معرفی کرد. دو تن دیگر به زبان اردو سخن می گفتند. بعد از سلام و احوال پرسی همه نشستیم و در جریان صرف چای منتظر بودم که آنها چه پیغامی به من دارند.

یکی از آنان مرد چاق شکم بزرگی بود که چهره سیاه رنگ، ریش تراشیده و لبهای کلفت و تیره رنگ داشت. از چهره اش آثار خشم و غضب هویدا بود. به نظرم آمد که نماینده ای از دوزخ به ملاقاتم آمده است. وی با بی ادبی تمام به سخن گفتن آغاز کرد و گفت:

**Your Excellency you are no more Excellency!** (جناب محترم

شم از این ببعد محترم نیستید).

این سخن که نمایانگر دشمنی شدید است فقط بر زبان کسانی می تواند جاری شود که فاقد خرد اند و در آن شرایط هرگز به گفتن آن ضرورتی احساس نمی شد. او در ادامه این سخن گفت: تو می دانی که امریکا يك ابر قدرت است و هیچکس در برابر آن قدرت مقابله را ندارد و با خواست این ابر قدرت نیز مخالفت ممکن نیست. آنها می خواهند از تو تحقیق نمایند. هدف از آمدن من نزد تو اینست که ترا به امریکائی ها تسلیم نمائیم تا آنها از ما راضی شوند و پاکستان از خطر محفوظ بماند.

من در جواب گفتم که این سخن درست است که امریکا به زعم شما ابر قدرت است اما با وجود این در جهان قانون و اصول وجود دارد که بر بنیاد آن اصول روابط جهانی تنظیم شده است. شما بر اساس کدام اصل اسلامی و یا غیر اسلامی با من این معامله را می نمائید و کدام قانون شما مجبور می سازد تا شما مرا به امریکائی ها تسلیم نمائید؟ شما قانونا این حق را دارید تا به من ابلاغ نمائید تا کشور شما را ترك نمایم.

اما آن مزدور بیرحم با کمال وقاحت به من گفت که برای ما امروز قانون و اسلام مطرح نیست

بلکه تنها و تنها منافع پاکستان مطرح است  
وبس.

من متوجه شدم که دلایل معقول برای آنان ارزشی  
ندارد و آنها در این تصمیم مصمم اند، ناچار  
گفتم که من به خدای خود تسلیم هستم و شما هرچه  
می خواهید انجام دهید من مخالفتی ندارم.  
آنها به من گفتند که تا ساعت دوازده ظهر از  
منزل خارج نشوید و بعد ما ترا به پیشاور  
خواهیم برد. آنها رفتند و خانه من از چهار  
طرف در محاصره قرار گرفت. نه امکان خارج شدن  
وجود داشت و نه امید کمک. از طریق تیلیفون با  
وزارت خارجه پاکستان در تماس شدم اما مقامات  
مسئول از ارائه جواب به سوالات من خودداری  
ورزیدند.

### خروج از منزل

سه نفر مذکور قبل از بیرون بردن من از منزل  
به من گفتند که ترا به پیشاور خواهیم برد و  
تو با ما خواهی بود و فقط امریکائی ها از تو  
تحقیق خواهند کرد او امکان دارد که بعد از ده  
روز مجدداً به خانه برگردی. این اطمینان را به  
اعضای فامیل من نیز دادند و در ضمن گفتند که  
تا زمانی که من در نزد آنها هستم، مصارف فامیل  
من بدوش آنها خواهد بود اما این وعده ها همه  
دروغ بود.

لازم به یادآوری است که در آن موقع من برای ده  
ماه ویزه پاکستان را داشتم و وزارت خارجه  
پاکستان هم طی نامه رسمی به من اطمینان داده  
بود که تا زمانی که وضع در افغانستان عادی  
شود می توانم در پاکستان بمانم. در عین حال نامه  
ای از سازمان ملل متحد داشتم که در آن ذکر  
شده بود حامل این مکتوب شخص مهمی است و باید  
مورد احترام قرار گیرد و مزاحمتی برایش ایجاد  
نگردد. این خود، توصیه به مقامات پاکستانی  
بود.

حدود ساعت دوازده ظهر بود که سه موتر در  
جلوی منزل توقف کردند و راههای رفت و آمد جلوی  
منزل مسدود گردید. به خبرنگارانی که می  
خواستند این صحنه را ببینند و این عمل ناروا

وظالمانهء پاکستان را به مسلمانان جهان گزارش کنند، اجازهء نزدیک شدن و حتی دیدن این صحنه داده نشد. به من فرمان داده شد تا از منزل خارج شوم.

من در حالی از منزل بیرون شدم که اطفالم فریاد می زدند و می گریستند و سربازان پاکستانی که ادعای دفاع از اسلام دارند، یک مهمان مسلمان خود را که هیچ جرمی ندارد و هیچ قانونی دستگیری وی را مجاز نمی شمارد، فقط بخاطر رضائیت خاطر نامسلمانان و بدست آوردن مثنی پول به امریکائی ها تسلیم میدهند. برخلاف حکم قرآن و اسلام، عنعنات و غیرت و شہامت، مهمان نوازی و تمام موازین ملی و بین المللی و برخلاف اخوت اسلامی به چنین عمل ناروا دست زدند.

بهرحال مرا از خانه بیرون کردند و از اینکه چرا چنین ظلمی به من روا داشته می شد، سخت در حیرت بودم. از خود می پرسیدم که چرا کسی نیست که از این گونه مظالم جلوگیری نماید. آن ادعای های حمایت از حقوق بشر، قوانین بین المللی، دیموکراسی و قوانین دیپلوماتیک به کجا رفت؟ در بیرون از منزل کمی متوقف ساخته شدم. جرئت نگرستن به فرزندانم را نداشتم و نمی توانستم آنها را تسلی بدهم. بعد سوار موتری شدم که هیچگاه توقع نداشتم. من از مقامات پاکستانی که همیشه خود را برداران مخلص ما معرفی می کردند و گاهگاهی از جهاد مقدس هم سخن می گفتند، چنین انتظاری را نداشتم.

مرا سوار موتری کردند که یک موتر در جلو و دیگری در عقب آن روان بود. موتری که من سوار آن بودم شیشه های کاملاً سیاه داشت که نه من قادر به دیدن بیرون بودم و نه کسی از بیرون مرا می دید. همراه با من افراد امنیتی آی اس آی هم در موتر بودند که سلاح به همراه نداشتند اما در دو موتر دیگر افراد مسلح بودند. در مسیر راه صدای موزیک و آواز آواز خوانان زن به زبان اردو سکوت را می شکست و این کار قصدی و به منظور شکنجه و آزار من بود زیرا آنها می دانستند که این کار خلاف شریعت است و من از آن رنج می برم.

در مسیر راه خواستار توقف به منظور ادای نماز شدم زیرا نماز در حال قضا شدن بود. در جواب گفته شد که در پیشاور نماز خواهی خواند. این

خواست را چند بار تکرار کردم که بی نتیجه بود. نه به من اجازهء ادای فرض داده شد و نه خود به آن توجه کردند.

هنگام رسیدن به پیشاور به دفتری رهنمائی شدم که گمان داشتم شاید دفتر تحقیق آی اس آی باشد اما اکنون هم مطمئن نیستم که آنجا کجا بود. در آنجا به اطاق مخصوصی راهنمائی شدم که میزها و چوکی های گرانبیامت داشت و بیرق پاکستان و تصویری از جناح هم روی میز خودنمائی می کرد. شخصی که پشتون بود بروی يك چوکی چرخنده نشسته بود و چوکی را به اینطرف و آنطرف حرکت می داد. وی میانه قد بود و ریش خود را تراشیده بود. سرش برهنه و لباس سفید معمول پاکستانی به تن داشت. وی برخاست و نزدیک من آمد و سپس گفت که من فلانی و مسئول این دفتر هستم. تو مهمان ما هستی و ما خوشحال هستیم که مهمانی مانند ترا پذیرائی می کنیم. من نمی دانستم که منظور وی از این جملات چیست.

به ذهنم رسید که شاید این شخص در سخنان خود صادق است. خوشحال به این دلیل است که من به قیمت خوبی بفروش می رسم. او از جمله کسانی است که انسان را چون هر مطاع دیگر بفروش می رساند و قیمت بلند را هرفروشنده دوست دارد و از آن خوشحال می شود وگرنه انسان قیمت ندارد و نه هم کسی آنرا می فروشد بخصوص در قرن بیستم و بیست و یکم. اما ظلم و انسان فروشی حکومت پاکستان تاکنون این بازار را گرم نگه داشته است و فروش مسلمان در برابر دالر را روا و جهاد می داند.

## در پشاور

مسئول دفتر پیشاور مرا به صرف غذا و چای دعوت کرد و نماز را نیز ادا نمودم . بعد به اطاقی رهنمائی شدم که برای زندانیان یا اشخاص تحت نظر آماده شده بود . وضع اطاق نسبتا خوب و گاز و برق در آن مهیا بود و از سرما جلوگیری می کرد . تشناب با آب کافی موجود بود . وضع غذا هم خوب بود . یک نسخه قرآنکریم و کتابچه و قلم هم همراه داشتم . جلوی در ، یک محافظ پهره می داد که هرزمان که به چیزی ضرورت می داشتم ، با من همکاری می کرد .

تحقیق و پرسشی از من صورت نمی گرفت . البته یک نفر که در همین دفتر وظیفه داشت ، زیاد می آمد اما به زبان پشتو آشنا نبود و من هم به اردو آشنا نبودم اما به انگلیسی با هم گاهی صحبت می کردیم . وی زیاد از من می پرسید که چه خواهد شد؟ (what will happened?) و من در جواب فقط می گفتم که خدا می داند و من نمی دانم .

مامورین دفتر می آمدند و سلام می دادند اما سخن دیگری نمی گفتند اما گاهگاهی که به من نگاه می کردند چشم های شان اشک آلود می شد و دوباره بیرون می شدند . یکبار شخصی به اطاق داخل شد و با احترام زیاد با من برخورد نمود اما آرام آرام به گریه شروع کرد . صدای گریهء وی ناگهان زیاد شد و بالاخره بیهوش بر زمین افتاد . افراد دیگر بسرعت وی را از اطاق بیرون بردند و از آن ببعد کسی نزد من نیامد . این زمانی بود که بعد از چهار ساعت به امریکائی ها تسلیم داده شدم . در این اطاق دو شب را گذرانیدم . در شب سوم تقریبا ساعت یازده شب بود و من آماده می شدم تا بخواج که ناگهان در باز شد و شخصی داخل

اطاق شد. قد متوسط و ریش کوتاه و برس مانند و لباس خاکستری رنگ به تن داشت.

او نزدیک من نشست و احوال مرا پرسید و بعد گفت که آیا خبر داری که چه خواهد شد؟ من جواب منفی دادم. وی باز پرسید که آیا کسی به شما چیزی نگفته است؟ من باز هم جواب منفی دادم. وی گفت همین اکنون ما ترا به جای دیگری خواهیم برد. تو پنج دقیقه فرصت داری تا به دستشوئی بروی یا وضو بگیری. من به دستشوئی رفتم و دیگر چیزی نپرسیدم زیرا امید جواب صحیح را نداشتم.

ده دقیقه بعد از اطاق بیرون برده شدم و اشخاص دیگری با لباس ساده در بیرون در منتظر من بودند. مرا دستبند زدند و با پارچه سیاهی چشم های مرا بستند. این نخستین باری بود که در زندگی با چنین وضعی مواجه می شدم. جیب های مرا بازرسی کردند و قرآن کریم، یک دکشنری انگلیسی الکترونیکی و مقداری پول را در جیب داشتم گرفتند و بعد با خشونت مرا بسوی موتر بردند. همه خاموش بودند و کسی حرفی بر زبان نیاورد.

موتر براه افتاد و پس از سپری شدن حدود یک ساعت صدای هلی کوپتر بگوשמ رسید. در دل گفتم که این میدان هوایی است و شاید هلی کوپتر هم از امریکائی ها باشد. در همین موقع ساعت قیمتی ای که در دست داشتم با یک حمله از دستم بیرون کشیده شد که بعد آنرا ندیدم. به امریکائی ها هم تسلیم داده نشده بود.

موتر به آهستگی حرکت می کرد تا اینکه به نزدیکی هلی کوپتر رسیدیم. درهای موتر باز شد و مرا از موتر به بیرون بردند. یک قدم دور تر متوقف شدم و چند ثانیه بعد کسی در گوشم به اردو گفت: خدا حافظ!! مثل اینکه به سفر دلخواه خودم می رفتم. در این لحظه یقین کردم که به امریکائی ها تسلیم داده شدم.

\*\*\*\*\*



## تسلیمی به امریکائی ها

در همان لحظه که به امریکائی ها تسلیم داده شدم، ناگهان عده ای به من حمله کردند مانند کرکس ها که بصورت مشترك حمله ور می شوند. با مشت و لگد بجان من افتادند و بالای من فریاد می زدند. از لباس هایم گرفته و به هر جان ب مرا می کشیدند و می غلطانیدند. با چاقو لباس هایم را پاره می کردند. در همین حال پارچهء سیاه از چشم هایم کنار رفت و دیدم که سربازان بی غیرت پاکستانی در يك صف به حالت احترام نظامی به صف ایستاده اند و در جهت دیگر سربازان امریکائی. تعداد زیادی موتر های پاکستانی ها از جمله يك موتر با نمبر پلیت خاص جنرال نظامی ایستاده بودند، تماشاگر این صحنه بودند. امریکائی ها در ضمن لت و کوب مرا برهنه نیز کردند و این به اصطلاح محافظین ننگ و ناموس دین مقدس اسلام خاموشانه شاهد این جریان بودند و برای تسلیمی من مراسم تشریفات برپا کرده بودند. این صحنه را حتی در قبر نیز فراموش نخواهم کرد. اینکه من قاتل نبودم، دزد نبودم و هیچ عملی خلاف قانون از من سر نزنده بود. اگر پاکستان (مجبورستان) مجبور بود تا در هر صورت مرا که مهمان قبول شدهء آنها بودم به نامسلمانان تسلیم نماید، ما این مسئله را می بخشیدیم و فراموش می کردیم اما اقلا به امریکائی ها اینقدر گفته می توانستند که در حضور ما این گونه روش زشت را انجام ندهید. اما آنها حتی همتی در همین حد هم نداشتند.

امریکائی های وحشی، متعصب و بی رحم در همین حال لت و کوب مرا سوار طیاره کردند، دست و پای مرا با زنجیر ها محکم بستند و چشم های مرا پلستر کردند و يك کیسهء سیاه را نیز به سرم کشیدند. دهن کیسه را به گردنم پلستر کردند و در

وسط هلی کوپتر روی يك تخت، بار دیگر به زنجیر ها بسته شدم. نفسم بند آمد و صدایم از گلو بیرون نمی شد. هر زمانی که از شدت نفس تنگی حرکتی غیر اختیاری هم از من سر می زد، ضربهء سنگین لگد را تحمل می کردم اما شدت این لگد ها در مقایسه با رنجی که تحمل می کردم ناچیز بود. در دل گفتم که جان سپردن همین است و خود را تسلی می دادم که کاش در همین حالت روحم از تن بیرون شود، از بی عزتی ها و تکالیف آینده رهائی خواهم یافت. اما این امید من به ناامیدی مبدل شد.

در همین کشمکش و تحمل مشقت و لگد و فریاد ها بودم و نمیدانم که چقدر زمان گذشت که هلی کوپتر در محلی فرود آمد. روشنی امیدی به دلم تابید که شاید از این حالت کمی راحت تر شوم اما آن جانوران وحشی مرا بر زمین کشیدند و از هلی کوپتر به زیر انداختند و در آنجا سربازان دیگری هم در شکنجهء من با آنها یکجا شدند و تقریباً يك ساعت همین بازی را با من انجام دادند و در آخر چهار یا پنج نفر روی من نشستند و با بی اعتنائی با همدیگر به صحبت مشغول شدند. مثل اینکه روی سنگ یا چوبی نشسته اند و من در انتظار مرگ بودم که چه زمانی نفس از تنم بیرون خواهد آمد و عزرائیل روح مرا قبض خواهد نمود! ای پاکستان!

تقریباً دو ساعت در همین حالت گذشت و بعد کشان کشان مرا به هلی کوپتر دیگری منتقل نمودند که در مقایسه با هلی کوپتر قبلی راحت تر بود. در يك چوکی آهنی محکم بسته شدم اما لت و کوب نبود. هلی کوپتر بعد از حدود پانزده یا بیست دقیقه پرواز مجدداً فرود آمد و بار دیگر کشان کشان تا محلی منتقل ساختند و بعد اجازه دادند تا روی پای خویش راه بروم. در اینجا صدای طیارات و مردم بگوشم رسید. بوسیلهء يك مترجم به من دستور داده شد تا پای خود را پائین بگذارم. از زینه ها فرود آمدم و بعد از سرم کیسهء سیاه را دور کردند. وقتی چشم هایم را باز کردم متوجه شدم که توسط تعدادی از عساکر امریکائی محاصره شده ام. در جانب چپ من چیزی شبیه به قفس وجود داشت که چند نفر در آن زندانی بودند. دست ها و پاهای مرا باز کردند. به يك حمام كوچك رهنمائی شدم تا خودم را شستشو

نمایم اما قادر به این کار نشدم زیرا دست های من بی حس و قادر به حرکت نبودند. اما باز هم با هرزحمتی بود روی خودم کمی آب ریختم و لباس جدیدی را که به من داده شد پوشیدم. به داخل اطاق کوچکی رهنمائی شدم که در حقیقت يك قفس بزرگ در ابعاد دو متر در دو متر بود. محل قضای حاجت (کمود) و آب وجود داشت اما چیز دیگری در آن به چشم نمی خورد. فقط جالی آهنی و دیوار داشت. به من گفته شد که اگر می خواهی بخوابی، بخواب. اما برای خوابیدن هیچ چیزی وجود نداشت. من با تحیر به اطراف خویش می دیدم. نمی دانستم که در کجا هستم و بعد از این چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود. آیا آنچه که می بینم حقیقت است یا يك کابوس وحشتناک.

### وضع در کشتی

يك سرباز در جلوی در به نگهبانی مشغول بود. بدقت اطراف خود را از نظر گذرانیدم و متوجه شدم که در محل مهور شده ای قرار دارم. در این محوطه فقط سه اطاق كوچك و يك دواخانه وجود داشت که يك نرس همیشه در آن حاضر بود. در دارای واشر رابری بود تا از ورود آب به داخل اطاق جلوگیری نماید. در اینجا متوجه شدم که این باید همان کشتی ای باشد که آنها برای جنگ در افغانستان از آن استفاده می کنند و ما در ششمین منزل آن قرار داریم. در شام و صبح از حرکت و صدای بلند ماشین ها که گاهی زمین زیر پای ما را به لرزه در می آورد مطمئن شدم که این همان کشتی است.

با وجود اینکه سخت در هراس بودم و چشمهایم را خیلی کم حرکت می دادم و زبانم تا حلقوم خشک بود اما باز هم مسایلی در مغزم خطور می کرد. اطاق جانب چپ کمی بزرگتر به نظر می آمد و افراد دیگری هم در آن زندانی بودند. دانستم که بعضی برادران شاید آنجا زندانی باشند. صبح موقع غذا همه از حال یکدیگر با خبر شدیم و آنها هم دانستند که برادر دیگری هم با آنها پیوسته است. با هم حرف نمی زدیم فقط یکدیگر را می دیدیم و آنها هم به شکلی که به بهانهء اخذ غذا از

يك گوشهء اطاق بسوی هم می دیدیم . بعد از دو روز برایم مشخص شد که ملا فاضل محمد، نورالله (نوری)، برهان، وثیق صاحب و غلام روحانی هم در اینجا هستند اما باز هم نتوانستیم با هم صحبت کنیم .

با طلوع صبح بعد در حالیکه دستبند بدست داشتم، به اطاق سمت راست برده شدم و اولین مرحلهء تحقیق آغاز شد. آثار انگشتان من گرفته شد. از جانب مقابل و نیمرخ عکس گرفتند و نیز بیوگرافی مرا نوشتند. سوالات دیگری مطرح نشد وقتی مجدداً به همان اطاق یا قفسی که قبلاً بودم منتقل شدم متوجه شدم که وسایلی در آن اضافه شده است از جمله يك دوشك که معمولاً برای مریضان به کار می رود، يك پتو، بشقاب های سفید پلاستیکی پر از غذا که در آن يك تخم مرغ و مقداری برنج نیمه پخته دیده می شد. کمی از غذا چشیدم و بعد آنرا به سرباز مسئول مسترد کردم. کمی خوابیده بودم که با صدای سرباز وبهم خوردن زنجیری که برای بستن دست هایم در دست داشت، مجدداً بیدار شدم و بار دیگر به اطاق تحقیق برده شدم .

در مرحلهء دوم تحقیق سوالات کوتاهی مطرح شد بیشتر در مورد شیخ اسامه و ملا محمد عمر بود . آنها کجا هستند، کجا بودند و کجا رفتند. بصورت عام در مورد رهبران طالبان که چه برسرشان آمد و به کجا رفتند . سوال مختصری هم در مورد واقعهء یازدهم سپتامبر 2001 که آیا در مورد آن معلومات قبلی داشته ام یا نه؟

این سوال اصلی بود که آنها در آغاز در انتظار جواب آن بودند در حالیکه می دانستند در این واقعه من نه نقشی داشتم و نه از آن مطلع بودم و شاید تا امروز هم کسی بصورت دقیق نداند که طراحان اصلی وعاملین این واقعه چه کسانی بودند. اما به بهانهء این ماجرا هزاران نفر بی عزت شدند، هزاران مسلمان به شهادت رسیدند و هزاران مسلمان بزندان افتادند و تا امروز این سلسله ادامه دارد. اما تا امروز يك عامل حقیقی این ماجرا به محکمه کشیده نشد و به مردم امریکا هم جواب قناعت بخش داده نشد . فقط بر بنیاد اتهامات بی مفهوم، با مردم رویهء خلاف قانون صورت می گیرد . نام تروریست برای امریکائی ها يك مشت پولادین است که با آن دهان

هرکسی را که خود بخوانند، می شکنند. این عادت امروز به بسیاری از ممالک دیگر هم گسترده شده و بنام تروریست دستگیری و شکنجه و تحقیق از مخالفین صورت می گیرد.

چهار یا پنج روز و هرروز يك يا دوبار تحقیق صورت می گرفت اما برای من مایهء خوشحالی این بود که لت و کوب و تهدید شدید وجود نداشت اما زندگی در آن اطاق تنگ بدون موجودیت ضرورت های زندگی آسان نبود.

### انتقال از کشتی به بگرام

بعد از پنج یا شش روز بعد از صرف غذای صبح، یونیفورم خاکی رنگی به من داده شد و دستور داده شد تا یونیفورم کهنه را عوض کنم. بعد از تبدیلی لباس، ك از انتقال آغاز یافت. در ابتدا برادرانی که در اطاق سمت چپ بودند منتقل شدند. دست ها و پاهای همه با تسمه های پلاستیکی محکم بسته شد و به سر هر کدام يك کیسه سفید کشیده شد. دهن کیسه به گردن هرکدام پلستر شد. در آخر نوبت به من رسید که به مانند دیگران دست و پا بسته و کیسه به سر، از طبقه ششم تحتانی کشتی به عرشه منتقل شدم و با برادرانی یکجا نشانده شدم که قبل از من آورده شده بودند. پنج تن افغان بودند که قبلا از آنان نام بردم، دو عرب و يك مسلمان امریکائی و نفر نهم من بودم. قابل یادآوری است که فرق من با سایر برادران فقط در رنگ یونیفورم بود. یونیفورم من خاکی و از سایر برادران آبی یا آسمانی رنگ بود.

مدتی طولانی در عرشه کشتی چشم بسته و دست و پا بسته افتاده بودیم. یکی آب می خواست و دیگری از درد دست و پا فریاد می کشید. کسی فریاد می زد که خدایا نفسم بند آمد و می میرم، اما کسی نبود که به فریاد کسی برسد، به کسی آب بدهد یا سخنی انسانی با ما بگوید. تنها در جواب صدای سربازان را می شنیدیم که با صدای آمرانه و بلند چیخ می کشیدند: Shut up. (And stop movement) یعنی خاموش باشید و حرکت نکنید!

صدای ماشین هلی کوپتر بگوش می رسید. دوسه ساعت به همین منوال گذشت. بعد به داخل هلی کوپتر منتقل شدیم و در آنجا مجددا ما را بستند. به جای دیگری منتقل شدیم که با هلی کوپتر تقریبا بیست و پنج دقیقه راه بود. هلی کوپتر فرود آمد

وا از هلی کوپتر به پائین پرتاب شدیم. زمین نرم و ریگی بود و اطراف ما را سربازان محاصره کرده بودند. گاهی ما را با لگد می زدند و گاهی با کفش های سخت سربازی بروی دست ها و پا های ما می ایستادند. دست های ما بسته بود و بعضی از سربازان روی انگشتان دست های ما با کفش های خود فشار وارد می کردند که سخت دردناک بود. من در همین حال سایر برادران را دیدم که شکنجهء مشابهی را تحمل می کردند. یک جنرال امریکائی می خواست مرا ببیند و به همین دلیل کیسه را از سر من کشید و بدون سوال و جواب نگاهی به من انداخت و بعد دوباره سرم در کیسه فرو رفت!

تقریباً دو یا سه ساعت به همین حالت قرار داشتیم. نه اجازه برای نماز داده شد و نه حداقل قطره ای آب برای نوشیدن به ما دادند. به اشارهء سر هم ادای نماز ممکن نبود زیرا به محض کوچکترین حرکت باید بارانی از لگد را تحمل می کردیم.

سراجم برای قضای حاجت ما را بلند کردند که در این فرصت کمی احساس راحتی کردیم. چندین طیاره نشست و پرواز کرد تا اینکه در آغاز شب یک طیاره بر زمین نشست و تا نزدیک ما آمد. ما را به طیاره سوار کردند.

انتقال به طیاره راهی به دشواری پل صراط و صحنه ای از جان سپردن بود. آن درد جانکاه را حالا هم نمیتوانم تصور کنم. در گوانتانامو همیشه نگران این بودم که اگر بار دیگر مرا به جایی متقل سازند، چگونه خواهد شد؟

در طیاره از ناحیهء سینه و پاها محکم بسته شدیم. یک تسمهء پهن از وسط هردو ران تا سینه را در بخش هایی از طیاره محکم کردند که ما را در حالت نیمه خوابیده و نیمه نشسته قرار داد. نه می توانستیم بخوابیم و نه امکان نشستن بود. استخوان های کمر چنان درد طاقت فرسا داشت که قابل تحمل نبود اما بجز صبر راه دیگری نداشتیم. گاهی به همدیگر تکیه می کردیم اما سربازان بیرحم با ضربات لگد ما را از هم جدا می کردند. اگر کسی نیاز به تشناب هم داشت، به خواستش توجهی نمی کردند و ترجمان هم نبود و اگر هم بود صدایش را نمی شنیدیم. به زبان سربازان هم همه نمی دانستند و اگر هم می دانستند از ترس

جرئت سخن گفتن نداشتند. به زحمت نفس می کشیدیم و اگر يك سوراخ كوچك هم برای ورود هوای تازه پیدا می شد، برای ما نعمت بزرگی بود. در مسیر راه طیاره دو بار بر زمین نشست. برای بار سوم مسافتی طولانی را پیمودیم تا طیاره فرود آمد و این بار، فرود در میدان هوایی بگرام بود.

### رسیدن به بگرام

سربازان ما را از طناب های طیاره باز کردند و از زینه های طیاره با بیرحمی تمام به پائین پرتاب نمودند. چند سرباز با صدای بلند به زبان انگلیسی گفتند: (This is the big one) یعنی این بزرگ شان است و پس از آن، بارانی از مشت ولگد بر من باریدن گرفت. ضربات فنداق تفنگ را هم احساس کردم. لباس بر تنم دریده شد و تنها کیسه بر سرم باقی ماند و تسمه های پلاستیکی در دست و پایم. تازه برف باریده بود و بعد از يك ساعت لت و کوب، لخت و عریان بروی برف افتاده بودم. سربازان امریکائی زن و مرد سرود می خواندند و گاهی با من که بی حرکت بر زمین افتاده بودم بازی می کردند. يك قسمت از شعری که آنها می خواندند و بار بار تکرار می کردند

تا هنوز در ذهنم باقیست . آنها می خواندند :  
(امریکا خانهء عدل و انصاف و جانبدار عدالت  
است. برای همه خواستار عدل است ) . آنها این  
رفتار وحشیانه و بیرحمانه با مسلمانان را عدل  
و انصاف می دانستند و به همین دلیل این شعر را  
بارها تکرار می کردند در حالیکه چنین عملی در  
هیچ قانون عدل بشمار نمی آید و هیچکس چنین  
اعمال وحشیانه را تائید نمی کند.  
سرمای شدید تا مغز استخوان نفوذ می کرد و  
طاقت فرسا بود . من از شدت سرما بشدت می  
لرزیدم و آنها فریاد می زدند که حرکت نکن stop  
(movement) ولی این کار در اختیار من نبود .  
سراجم پس از سه یا چهار ساعت در اثر سرمای  
شدید بیهوش شدم و دیگر چیزی احساس نکردم .  
وقتی به هوش آمدم در اطاق بزرگی بودم که شعاع  
آفتاب از پنجره ها بداخل می تابید . تقریبا  
ساعت نه یا ده صبح بود . سرپای بدنم بشدت درد  
می کرد و این برایم سخت طاقت فرسا بود .  
همینکه چشم گشودم ، در جلویم دو سرباز را دیدم  
که چماق در دست آمادهء وارد آوردن ضربه بودند .  
در دوطرف من تعدادی سرباز سیاه پوست که همه  
قوی هیکل بودند و با لب های کلفت و سیاه مانند  
اشتر ایستاده بودند . مانند دیوها که در داستان  
ها شنیده بودم بنظر می آمدند و تفنگچه های  
شان را بطرف سر من نشانه رفته بودند . دو  
سرباز تفنگ های (شل دز) شان را بسوی من متوجه  
نموده و همه با یک آواز فریاد می زدند و سه  
سوال داشتند:

اسامه کجاست؟

Where is Osama?

ملا محمد عمر کجاست؟

Where is mula omar?

تو در نیویارک و واشنگتن چه کردی؟

What did you do in New York and Washington?

من در میان آنها لخت و عریان افتاده بودم . این  
چه عدل و انصاف است؟ آنها هر قدر بر من فریاد  
زدند ، من توان جواب دادن را نداشتم و نمی  
توانستم زبانم را حرکت بدهم زیرا دهان و  
دندانها همه از شدت سرما باهم قفل شده بودند  
فقط می توانستم درک کنم که حالا وقت زدن و کشتن  
است . از شدت عذاب و روش تحقیر آمیز آنان سخت



آرزومند مرگ بودم . خداوند (ج) آنرا در نافرمانی نشمارد.

وقتی آنها متوجه شدند که من توان جواب دادن را ندارم، از تلاش دست برداشتند و يك لباس آسمانی رنگ را به من پوشانیدند که از سر تا پا يك پارچه بود. دو سرباز مرا کشان کشان به يك ویرانه بردند و در آنج پرتاب کردند که بسیار سرد بود و غیر از این لباس چیز دیگری نداشتم. در اینجا از شدت سرما برای بار دوم از هوش رفتم. و زمانی که بهوش آمدم در يك لحاف سرتا پا مانند مرده پیچیده شده بودم . خودم را کمی حرکت دادم متوجه شدم که دستها و پاهایم سخت بسته شده است . بزحمت سرم را از لحاف بیرون آوردم و نگاهی به اطراف انداختم . در يك اطاق كوچك و نیمه ویران افتاده بودم که در نداشتم . يك سرباز امریکائی جلوی در نشسته بود . او نزدیک آمد و متوجه شدم که زن است . با لهجه نرم پرسید: حالت چطور است و چه می خواهی؟ این نخستین باری بود که من از يك سرباز امریکائی سخنی نرم و انسانی می شنیدم . توان جواب دادن را نداشتم . زن پرسید: آیا انگلیسی می دانی؟ من هر قدر تلاش کردم زبانم حرکت نکرد . او مجددا بسوی در رفت و بروی چوکی نشست.

با خودم می اندیشیدم که اینجا جزیره گوانتانامو است و مرا اینجا آورده اند اما وقتی نظرم به دیوار های ویرانه اطاق افتاد، دیدم که طالبان طبق عادت بروی دیوارهای اطاق به زبان پشتو یادگار نوشته اند. تاریخ نوشتن یادگار ها نشان می داد که از نوشتن آنها مدتهای مدیدی سپری شده است. این خود نشان می داد که اینجا گوانتانامو نیست بلکه افغانستان است . اما نمی دانستم که کدام جای افغانستان است . عصر بود و من در طول این مدت هیچ نمازی را ادا نکرده بودم . در طول این مدت که به تخمین من يك شبانه روز گذشته بود، لب به غذا و آب نزده بودم . خواب و بیهوشی باهم سپری شده بود . استخوان های سراپایم چنان درد می کرد که گم ان داشتم همه شکسته است. سرم در اثر لت و کوب شکسته بود و سراپایم غرق خون بود . با خود اندیشیدم که بعد از این چه خواهد شد. زیر لب با خدایم راز و نیاز داشتم که خدایا تو از من راضی شو و سایر برادرانم را در حفظ و امان

خود نگهدار. هیچ مسلمانی را مانند ما در معرض چنین امتحان ذلت بار قرار نده بخصوص علمای دین و اشخاص با عزت را. زیرا تحقیر آنها تحقیر همه مسلمانان است. خدایا! تو به حال مردم مظلوم افغانستان رحم کن و دین خود را نصرت بده. این سخنان در هرشرایط سخت به ذهنم می آمد. خداوند از من بپذیرد.

هوا تاریک شد و صدای روشن شدن جنراتور بگوش رسید. یک لامپ در جلوی دروازهء ویران روشن شد. زبانم کمی به حرکت افتاد و با صدای بسیار آهسته به سرباز گفتم:

Can you help me? یعنی می توانی مرا کمک کنی؟

سرباز در جواب گفت: what do you need? یعنی چه می خواهی؟ من اجازهء ادای نماز خواستم و با دست های بسته تیمم نمودم و در حالت نشسته به ادای نماز شروع کردم.

هنوز نماز به پایان نرسیده بود که دو نفر داخل اطاق شدند و در کنجی نشستند. من نماز را به پایان رسانیدم. بسیار نگران بودم که شاید مانع نماز شوند اما خدا (ج) رحم کرد.

### تحقیق در بگرام

بعد از نماز رو به سوی آنها کردم. یکی لباس نظامی بر تن داشت و دیگری غیر نظامی بود. به فارسی حال مرا پرسیدند. فرد غیر نظامی مترجم بود که فارسی را به لهجهء ایرانی صحبت می کرد. ریش فرانسوی، قد کوتاه و گندمی رنگ بود. او اصلا امریکائی بود اما در ایران بزرگ شده بود و فرید نام داشت. شخص نظامی سیاه پوست و قوی هیکل بود. شاید امریکائی بود.

آنها جویای صحت من شدند و اینکه غذا خورده ام؟ هوا سرد نیست؟ من در جواب فقط الحمد لله گفتم و بس. نه از آنچه که بر من گذشته بود شکایت کردم و نه خواستار چیزی شدم. خون خشک شده را در صورت و بدنم بر عالم گواهی می داد. آنها آغاز به سوال نمودند که بخش اعظم آن به در مورد اسامه و ملا محمد عمر بود. از آنجا که از مرگ و زندگی آنها اطلاعی نداشتم، جواب های من منفی بود. اظهار بی اطلاعی من رنگ چهره های آنان را تغییر داد و آثار خشم در چهره های شان ظاهر گردید. رفته رفته سخنان شان شکل تهدید را بخود گرفت اما جواب من همان بود و بس. شش روز می گذشت که من غذا نخورده بودم. غذای سربازی که سالها قبل تهیه شده بود از گلویم پائین نمی رفت و از جانب دیگر نمی دانستم که حلال است یا حرام. شش روز بعد يك نوع نان نیمه افغانی را به كمك محقق بدست آوردم که بایك گیلای چای خوردم. از آن ببعدهر روز يك نان افغانی به من داده می شد. تقریباً يك ماه در همین خرابه بودم و سربازی که محافظت از من گماشته شده بود وظیفه داشت تا مانع به خواب رفتن من گردد.

تقریباً بیست روز به همین حالت بودم. دست و پایم محکم بسته بود. نه در هنگام صرف غذا و نه هیچ ضرورت دیگر باز نمی شد. همین دو محقق هرروز می آمدند و از من تحقیق می کردند. شکنجه بی خوابی ادامه داشت. من تنها بودم که نه کسی را می دیدم و نه صدای کسی را می شنیدم. بعد از بیست روز يك قرآن کریم کوچک را بدست آوردم که محقق ایرانی برایم آورد.

با قرآن مصروف شدم. سوز سرما بسیار شدید بود اما نمی توانستم از پتو استفاده کنم زیرا دست هایم محکم بسته بود.

شاید بیست و چهار یا بیست و پنج جنوری ساعت هشت یا نه صبح بود که ناگهان يك محبوس به اطاق آورده شد و بدنبال آن چند زندانی دیگر را آوردند. شش نفر تازه وارد همه دست و پا بسته و به سر هر يك کلاه هائی بود که فقط چشمهای شان از سوراخ آن پیدا بود. آنها در کنج و کنار اطاق ویرانه نشانده شدند. بعد یکی دو مترجم زبان عربی آمدند و به همه هوشدار دادند که صحبت نکنند و خاموش باشند. يك تخته بزرگ را

در سوراخ دروازه نهادند و جلوی آن در داخل  
اطاق دو سرباز مسلح نشستند. يك ساعت خاموشی  
مطلق حکمفرما بود تا اینکه این سکوت با سخنان  
زندانیان درهم شکست. من خاموش بودم اما  
سربازان هر قدر فریاد زدند که خاموش باشید،  
بجای اینکه سکوت برقرار شود، برعکس گفتگو بیشتر  
شد. محقق عربی زبان آمد و سعی کرد تا به  
زندانیان بفهماند که سکوت کنند اما بی فایده  
بود. یکی از برادران عرب از من به عربی پرسید  
تو ضعیف نیستی؟ جواب مثبت دادم. بعد هر شش  
نفر خود را به من معرفی کردند و مرا تسلی  
دادند. آنها عبارت بودند از سالم سقر، س لمان  
یمنی، شیخ فیض از کویت، سمیر از الجزایر، طارق  
که الجزایری الاصل است اما تابعیت انگلستان را  
دارد و محمد قاسم حلیمی از افغانستان.  
زندانیان بخاطری سکوت را شکستند که مشخص شد ما  
را در اینجا از دید کسی یا کسانی پنهان کرده  
بودند و نمی خواستند که کسی از وجود ما در  
اینجا باخبر شود. ما با جرئت بخاطری صحبت می  
کردیم که می دانستیم آنها کاری کرده نمی  
توانند. ما از سربازان می پرسیدیم که چرا ما  
را در اینجا آورده اند؟ چرا در را بسته اند؟  
آنها در جواب می گفتند که ما شما را از کسانی  
پنهان کرده ایم که اگر شما را ببینند، خواهند  
کشت. اما ما می دانستیم که دروغ می گویند.  
تا عصر همه با هم بودیم اما با تاریک شدن هوا،  
شش زندانی را بردند و من باز هم تنها شدم. اما  
آنروز برای من در طول دورانی که به زندان  
افتاده بودم روز خوبی بود.  
شب گذشت و فردا صبح آن شش تن مجددا نزد من  
آورده شدند. من خیلی خوشحال شدم و به آنان  
خوش آمدید گفتم. پرسیدم که دیروز چه واقع شده  
بود که شما را اینجا آوردند؟ (آنها قبلا با  
زندانیان دیگر یکجا زندگی می کردند) در جواب  
گفتند که دیروز نمایندگان صلیب سرخ آمده بودند  
و نامه های زندانیان را به خانواده های شان  
می بردند. ما و شما را از آنها پنهان کرده اند.  
آنها امروز هم می آیند اما امریکائی ها نمی  
خواهند که نمایندگان صلیب سرخ ما را ببینند و  
به این دلیل ما را به اینجا آورده اند اما  
دلیل این پنهان کاری امریکائی ها را نمی  
دانیم.

تا عصر با هم صحبت کردیم . غذا به اندازه کافی داده شد و از زمان زندانی شدن این اولین روزی بود که سیر غذا خوردم . من محمد قاسم حلیمی را آنروز شناختم .

عصر آنان را بردند و من ماندم و ویرانه با باد سردی که مستقیماً از در به داخل می وزید . دو روز دیگر سپری شد و بعد مرا به اطاق دیگری منتقل کردند که در آنجا با حلیمی و سالم سقر هم اطاق شدم . با هم صحبت می کردیم . داستان سالم سقر که با چشم های پر اشک برایم حکایت کرد تا هنوز در خاطر من زنده است . وی گفت که دختر کوچکی دارم که تازه به سخن گفتن آغاز کرده بود . در شهر قندهار ما جایی برای پناه گرفتن نداشتیم . از بمباران گاهی به یکجا و گاهی به جایی دیگر فرار می کردیم . یک روز صبح هوا بسیار سرد بود و طفل من با گریه به من می گفت : ( ابی برد ) یعنی پدر هوا سرد است . اما من هیچ کاری نمی توانستم بکنم . طفلک بار بار با گریه از سرما شکایت می کرد و من و مادرش گریه می کردیم . همسرم حامله بود و درد داشت . شهر هنوز سقوط نکرده بود . من خانواده ام را به چمن رسانیدم . زنان عرب دیگری هم با ما بودند . زمانیکه خاک افغانستان را ترک می کردیم ، هرکدام مشتی از خاک افغانستان را به چادر های خود بستند . من از آنان دلیل این کار را پرسیدم آنها در جواب گفتند که خدا می داند که ما بار دیگر خاک افغانستان را ببینیم . این خاک خاک سرزمین مقدس جهاد و یگانه محل باقی مانده برای انفاذ قانون خدا در روی زمین است . اما آنها نمی دانستند که پاکستان با فرزندان آنان چه کرده است .

سه روز با هم یکجا بودیم . روز سوم به محل دیگری منتقل شدیم . شب همانروز حلیمی را برای تحقیق بردند . نماز عشا را ادا کرده بودیم که سربازان آمدند و به من و سالم گفتند که شما را به منزل پائین می بریم . زمانیکه به پائین رسیدیم ، برادران دیگر را دیدیم که با دست و پای محکم بسته شده آماده انتقال بودند . تقریباً بیست زندانی با دست و پای بسته و کیسه های سیاه بر سر در کنار هم نشانده شدیم . این نشانه آن بود که بزودی به جای دیگری فرستاده می شویم اما کجا؟ خدا می داند .

## انتقال به قندهار

سربازی با عجله تمام دست و پای مرا باز هم محکمتر بست و به سرم کیسه سیاه را کشید و بعد مرا بروی هردو زانو بر زمین نشانید و سر مرا به پشت زندانی دیگری تکیه داد. به همین گونه زندانی دیگری را در عقب من نشانید و سرش را به پشت من تکیه داد. یکساعت این کشمکش ادامه داشت و بعد هریک را بلند کردند و یکی را بدنبال دیگر به صف کردند و بعد دست های هریک را با یک ریسمان نازک نایلونی بدیگری بستند مانند کاروان اشتران بدنبال هم قطار شدیم. سر ریسمان بدست یک سرباز بود که ما را از یکسو به سوی دیگر می کشید. با هر کشیدن صدای چیغ زندانیان از شدت درد بگوش می رسید زیرا ریسمان نایلونی با هر کشیده شدن به بازو های ما فشار بیشتر وارد می کرد. آنها این کار را از عمدا می کردند تا ما را بیشتر اذیت کنند. در این قطار یک برادر سودانی بنام نافع هم بود که از هردو پا مجروح بود. او فریاد های بلند می کشید و سخت در رنج بود. سربازان بجای اینکه باوی کمک کنند، با خشم فریاد می زدند که خاموش باش! اما درد طاقت فرسا موجب می شد که وی همچنان فریاد بکشد.

یکی از برادران که امین الله نام داشت و در همین قطار با ما بود، بعد در قندهار به من گفت که من گمان کردم که ما را می برند تا سر از تن ما جدا کنند. مخصوصا زمانیکه یکی از برادران عرب که زخمی بود، از شدت درد شروع به خرخر کردن نمود. چون کیسه سیاه مانع دیدن بود من از شنیدن صدای خرخر وی یقین کردم که وی را ذبح کردند و اکنون نوبت ماست و شروع به خواندن کلمه شهادت نمودم. من هم در آن موقع صدای برادران را می شنیدم که با آواز بلند کلمه می خواندند و بعضی ها آیاتی از قرآن را تلاوت می کردند.

در راه ناهموار با همین حالت روان بودیم و گاهی هم پای ما گیر می کرد و نزدیک می شد که بیافتیم. تا اینکه به صدائی نزدیک شدیم که

صدای يك طیاره باربری بود. آهسته آهسته به نزدیک طیاره رسیدیم. صدای بلند موتور طیاره بر فریاد های درد آلود برادران همقطار چیره شد.

در نزدیک طیاره ما را مانند بسته های بار روی هم انداختند. بعد يك يك نفر به طیاره منتقل شدیم و در کنار هم قرار داده شدیم. به چیزی شبیه به تخت در داخل طیاره سخت بسته شدیم. از روی شکم و پشت ما نوار های پهن گذرانده شد. طیاره به پرواز در آمد. بعد از اندکی صدای ناله های درد آلود زندانیان بلند شد که مشت و لگد جواب داده می شد ما خوشبختانه سفر طولانی نبود.

بعد از تقریباً يك ساعت طیاره به فرودگاهی فرود آمد اما در هنگام فرود طیاره احساس آرامی کردیم زیرا قسمت جلوی طیاره به جلو خم شده بود، از فشار روی کمر ما کاسته شد. آنروز روز هشتم یا نهم فبروری 2001 بود.

زمان خروج از طیاره فرا رسید که يك يك نفر از طیاره خارج می شدند. نوبت من فرا رسید و سربازان مرا بروی زمین کشیده و با مشت و لگد به شکم و پهلوهایم می زدند. بعد احساس کردم که در جایی میان گل ولای افتادم. در اینجا قبل از من دیگر برادران هم افتاده بودند. گل ولای نزدیک به یخ بستن و هوا نیز بشدت سرد بود. یونیفورم ما نمی توانست مانع نفوذ سرما به بدن گردد و سربازان هم با ما بازی می کردند. گاهی روی ما می نشستند و زمانی با لگد جسم ما را نوازش می کردند و زمانی هم با سنگ ریزه و یا شاخه های کوچک درخت ما را می زدند. خوشبختانه کیسه های سیاهی که به سر ما کشیده بودند مانع از رسیدن ضربه های شدید به صورت می شد و از آلوده شدن صورت به گل ولای جلوگیری می کرد در عین حال سر و صورت را از سرمای شدید محافظت می نمود.

این حالت تا مدتی ادامه داشت تا اینکه يك نفر را از زمین بلند کردند تا اینکه نوبت به من رسید. دو عسکر با وحشیگری تمام حمله نموده و مرا از میان لای مرا بلند کردند. لگد های سنگین با بوت های سربازی به پهلوهایم اصابت می کرد. بعد باقوت تمام با صورت مرا روی يك سطح چوبی به زمین زدند.

چند سرباز برویم نشستند و در حالیکه فریاد می زدند که تکان نخور! لباس هایم را با چاقو پاره کردند. آنقدر بر سر و پاهایم فشار آوردند که گمان کردم میخواهند سرم را ببرند. حقیقت این بود که برای ما کشته شدن به مراتب بهتر از این حالت بود. چنین شکنجه های توهین آمیز را هیچ بشر نمی تواند تحمل کند.

از سطح چوبی بلندم کردند و در گوشه ای ایستادم. از شدت واهمه و سختی های شکنجه، سرما را فراموش کردم و عرق گرمی را در سراپای بدنم احساس نمودم.

بالاخره مرحلهء بازپرسی و تحقیق فرا رسید. صدای عکس برداری کمره ها بگوشم رسید و روشنی فلش را از پشت سوراخ های تنگ پارچهء کیسه احساس می شد. عکاسی و تحقیق از انسان های برهنه! اما برای امریکائی ها این کار سرگرمی و تماشا بشمار می آمد.

ناگهان کیسه را از سر من برداشتند. دیدم که سایر برادران هم برهنه اند بعضی ایستاده اند و برخی بروی تخته افتاده اند. سربازان لباس های بعضی را پاره می کنند و یا به تن کسی لباس می پوشانند. فضائی از وحشت حکمفرما بود که قلب از حرکت باز می ماند. من این گونه توهین را نمی توانم تصویر کنم.

متوجه شدم که ما در یک خیمهء بزرگ قرار داریم و اطراف ما زنان و مردان ایستاده اند. دکتوران هم در میان شان به چشم می خوردند که بعد ما را معاینه کردند.

برداشتن عکس و معاینه تمام شد و بعد یونیفورمی به تن ما کردند و کیسهء سیاه را مجدداً به سر ما کشیدند. بعد بسرعت مرا به جانبی کشیدند و محکم با صورت به زمین انداختند، دست و پایم را گشودند و کیسه را نیز از سرم برداشتند، یک سرباز به سر و دیگری روی پاهایم نشسته بود. چند لحظه به همین منوال گذشت و بعد رهایم کردند و دستور بلند شدن دادند.

بزحمت روی پاهایم ایستادم و بی اختیار به پاك کردن گل و خاك از سر و صورتم پرداختم. نظر دقیق تری به اطراف انداختم. خیمهء بزرگی بود که دیوار های اطراف آن به ارتفاع تقریباً یک متر از زمین بلند بود و از چوب درست شده بود. خیمه شکل مستطیل داشت و تا ارتفاع دو متر



اطراف آن بوسیلهء سیم خاردار احاطه شده بود .  
فرش خیمه نیز از چوب بود که روی آن فرش داشت .  
این خیمه گنجایش تقریبا بیست نفر را داشت .  
با دقت بیشتر به اطراف نگاه کردم و دیدم که  
خیمه های دیگری هم در کنار این خیمه افراشته  
شده که در آن زندانیان دیگری وجود دارند .  
سرباز موظف با اشارهء سر وسایلی را به من  
نشان داد که برای هر زندانی اختصاص داده شده  
بود: دو پتوی نازک، يك زیر پیراهنی، يك جفت  
جوراب، يك جفت کفش و يك کلاه . زیر پیراهنی را  
پوشیدم، جوراب ها و کفش ها را به پا کردم، کلاه  
را به سرکشیدم و هردو پتو را به تنم پیچیدم .  
هوا به حد طاقت فرسا سرد بود . برادران دیگری  
که بعد از من لباس دریافت کردند، مانند من  
پتوها را بخود پیچیدند .

به نماز صبح يك ساعت باقی بود . ملا محمد صادق  
آخند هم به همین خیمه آورده شد . او از روستای  
بلاغ ولایت ارزگان بود که خانواده اش در چمن  
مهاجر بودند . او در دوران جهاد علیه  
اتحادشوروی، قوماندان جبههء صدیقیه بود و من هم  
تحت فرماندهی وی جهاد کرده بودم و او امیر ما  
بود .

من به او در پوشیدن لباس کمک کردم . وی از شدت  
سرما توان پوشیدن لباس را هم نداشت . در  
هنگامی که من وی را کمک می کردم تا لباس به  
تن کند به من گفت: به سوی من نگاه نکن!  
يك خاطره دیگر از آن شب این بود که زمانی که  
ملا محمد صادق آخند لباس بر تن کرد نگاهی به  
اطراف انداخت . دید که جمع زیادی از زندانیان  
خود را سخت در پتو پیچیده و به خواب رفته اند  
گمان کرد که در میان مرده ها قرار دارد . با  
تخیر به من نگریست و گفت : چقدر مرده در  
اینجا است . من در جواب گفتم که نه، اینها  
خوابیده اند .

کمی بعد از هر خیمه صدای اذان بلند شد .  
گلبانگ اذان در همه جا چنان پیچید که گوئی در  
شهر هستیم . حاجی ملا صاحب ناگهان با صدای بلند  
گفت: شکر الحمدلله به دارالاسلام آمده ایم ! اما  
دوست دیگر ما امین الله گفت: خدایا! ایکاش می  
مردم اما شاهد چنین وحشت و بربریت نمی بودم .  
فراموش کردنی نیست و اینها اصلا بوئی از  
انسانیت نبرده اند . من در جواب گفتم : خداوند

بزرگ ما را از حالت بد تر از این در حفظ خود  
نگهدارد.

\*\*\*\*\*

### مرحلهء تحقیق درقندهار

نماز صبح را ادا کردیم و تصمیم گرفتم تا کمی  
بجوایم اما چنین فرصتی میسر نشد و مرحلهء  
بازپرسی آغاز گردید. اول برادران عرب برای  
تحقیق برده شدند. هرچند من در آنروز برای تحقیق  
احضار نشدم اما بردن برادران دیگر مشکلات زیاد  
داشت. بردن به تحقیق بسیار سخت و تحقیر آمیز  
بود. وقتی کسی را به تحقیق می بردند، سرباز در  
حالیکه دست بند و پابند را در دست داشت با  
صدای بلند فریاد می زد که برخیزی و به آخر  
خیمه بروید. سربازان مسلح در حالیکه تفنگ های  
شانرا بسوی زندانیان نشانه گرفته بودند، در  
عقب سیم های خاردار می ایستادند. زندانیان  
باید زانو بر زمین می زدند و دست های خود را  
به پشت سر می گرفتند. کسی که باید به تحقیق  
برده می شد مکلف بود تا صورت خود را بر زمین  
نهاده و دست های خود را در کمر آماده برای بستن  
بگذارد و پاهای خود را جفت در کنار هم قرار  
دهد.

سربازان بسرعت داخل خیمه می شدند، روی سر  
وپاهای زندانی می نشستند و دست هایش را از  
عقب می بستند. کیسهء سیاه را بسرش می کشیدند  
و بعد او را از خیمه بیرون می بردند و در  
بسته می شد. بعد از آن به سایر زندانیان  
اجازه داده می شد تا سر جاهای خود باز گردند.

شب و روز به همینگونه می گذشت و کسی نمی توانست استراحت کند. از همه بد تر يك زن بی حیای لاغر اندام بود که صدای بسیار گوشخراش داشت و با صدای بلند بر سر ما جیغ می کشید. مشکل دیگر در بردن به تحقیق این بود که سربازان بسیار خشن و وحشی به این کار مامور بودند که زندانی را بشدت می کشیدند و در حالیکه دست هایش را از پشت سر می کشیدند، فشار شدید می دادند و مانند سگ عوعو می کردند.

چند بار پوست زانو های من در اثر این گونه کش شدن، خون آلود گردید و قسمت زانوی لباس سوراخ شد. گاهی هم سرهای ما با دیوار یا در اصابت می کرد زیرا چشم های ما بسته بود و جایی را نمی دیدیم. جسم ما در اختیار آنان بود که به هرطرف که می خواستند، می کشیدند.

صبح روز بعد کارمندان صلیب سرخ آمدند و خواستند تا با ما صحبت کنند و از وضع ما بپرسند. آنها می خواستند تا بیوگرافی ما را ثبت نمایند. فورمه های سفیدی به ما دادند تا به فامیل های خود نامه بنویسیم. یکی از مامورین صلیب سرخ از آنسوی سیم خاردار در مورد رفتاری که بعد از زندانی شدن با من شده است پرسید اما ما شك داشتیم که آنها هم بخشی از استخبارات امریکائی ها نباشند. جرئت نکردیم به آنها بگوئیم که بر ما چه گذشته است و با احتیاط سخن گفتیم همانگونه که در صحبت با بازپرس های امریکائی محتاط بودیم. اما سخنان آنان شکل تحقیق از ما را نداشت و ما هم تماس با خانواده های خود از این طریق را که ارسال و دریافت نامه بود، غنیمت می شمردیم. هرچند که ناتوانی صلیب سرخ کاملاً محسوس بود و از جانب دیگر مقررات ناشی از تکبر و غرور امریکائی ها از قوانین بین المللی بسیار فاصله داشت، اما با این هم تبادلۀ نامه های زندانیان با خانواده های شان با همکاری صلیب سرخ قابل ستایش است که حداقل ما را از احوال خانواده های ما با خبر می ساختند.

مامورین صلیب سرخ کارت های هویت به ما دادند و وعده دادند که با تفاهم با امریکائی ها مواد غذایی، آب، دارو، کتاب و سایر وسایل مورد نیاز را در اختیار ما بگذارند اما تا آنگاه که من در زندان قندهار بودم، در اواخر

چند کتاب قصه، تختهء شطرنج و در سه ماه یکبار غسل دستجمعی خلاف عزت و حرمت که همه باید سراپا برهنه می بودند، چیز دیگری داده نشد. ما بارها خواستار کتب مذهبی، آب برای وضو و احترام به حقوق انسانی خود گردیدیم که این آرزو هرگز تحقق نیافت.

من از دهم فبروری سال 2002 میلادی تا اول جولای همان سال در قندهار بودم. در تمام این مدت دست و صورت خود را نشستم. تنها آب برای نوشیدن داده می شد و اگر با آن آب، بشکل پنهانی دست یا صورت خود را می شستیم و از این کار آگاه می شدند، متخلف به سزای سختی مواجه شد. از این ترس نمی توانستیم دست و صورت خود را بشوئیم. یکبار هفت هفت نفر را به جای دیگری بردند که فقط چند متر از زندان فاصله داشت. بعد همهء ما را سراپا لخت و برهنه ساختند. وسیله ای برای ستر عورت وجود نداشت. سربازان امریکائی زن و مرد در اطراف ما ایستاده بودند. برای هر نفر یک سطل آب و در کنار آن یک قالب صابون نهاده شده بود تا با آن حمام کنیم. ما نمی توانستیم بگوئیم که حاضر به غسل به این شکل توهین آمیز نیستیم. ما مجبور بودیم که جلوی همدیگر غسل کنیم. من به برادران گفتم که این کار جبرا صورت می گیرد و ما گناهی نداریم اما لطفا یا چشم های خود را ببندید و یا نگاه را بسوی خود متمرکز سازید. این غسل شرم آوری بود که یکبار در میدان هوائی قندهار به آن مجبور شدیم و از آن ببعد نه غسل کردیم و نه دست و صورت خود را شستیم.

روز دوم به تحقیق برده شدم که این دومین مرحلهء تحقیق در قندهار بود که در اطاق های شبیه به خیمه صورت می گرفت اما طریقهء تحقیق متفاوت از قبل بود. نخست بیوگرافی من نوشته شد و بعد پرسش ها آغاز گردید. لهجهء بازپرس نرم بود و تهدیدی صورت نمی گرفت که با تحقیق روز قبل قابل مقایسه نبود. بازپرس در پشت میز نشسته بود مترجم در نزدیک دروازه قرار داشت و جلوی در یک سرباز مسلح ایستاده بود.

در مورد ملا محمد عمر واسامه پرسش هائی صورت گرفت که جواب های من روی کاغذ های قرمز رنگی نوشته می شد اما من نفهمیدم که نوشتن در کاغذ سرخ چه معنی داشت. جریان تحقیق در سه رنگ کاغذ

نوشته می شد. در ابتدا در کاغذ سرخ، بعد در کاغذ زرد و در آخر به کاغذ سفید. بازپرسی دو ساعت ادامه داشت وبعد محققین بیرون شدند. سرباز موظف دوباره کیسهء سیاه رابه سرم کشید و مجددا با خشونت مرا به همان جایی برگرداند که زندگی در آن برای ما مقدر شده بود. چند روز این حالت رفت و آمد توهین آمیز ادامه داشت.

شرایط زندگی در محبس قندهار نسبتا آسان بود . هر خیمه ظرفیت بیست نفر را داشت اما در بیشتر خیمه ها از ده نفر تا بیست نفر محبوس بودند . سه نفر با هم یکجا نشسته و صحبت می توانستند اما صحبت بین بیشتر از سه نفر جرم بود و جزا داده می شد. نماز را به جماعت ادا می کردیم و ممانعت نبود و در داخل خیمه سه نفر با هم قدم زده می توانستیم . چشم های ما کمتر بسته بود . فصل زمستان بود و گاهی اجازهء نشستن در آفتاب نیز داده می شد اما رفتار انسانی وجود نداشت . هر نیمه شب بازرسی بود و ناگهان عده ای دوان دوان داخل اطاق می شدند. فریاد های بلند می کشیدند. بعضی ها آوازی مانند سگ می کشیدند و کسانی هم مانند خر عرعر می کردند. آنها به این ترتیب همه زندانیان را که تعداد شان تقریبا به ششصد نفر می رسید، از خواب بیدار می کردند . همه را با صورت روی زمین می انداختند و بعد بازرسی بدنی می کردند و پس از بازرسی از یک سوی خیمه بسوی دیگر پرتاب می کردند. سگ ها را داخل اطاق می آوردند و زندانیان را با آنها می ترسانیدند. این برنامه هرشب تکرار می شد.

\*\*\*\*\*

### **وضع غذا در زندان قندهار**

غذای زندان قندهار غذای مخصوص سربازان بود که در کیسه های نایلونی جا داده شده و ایالات متحدهء امریکا آنرا پس از جنگ عمومی دوم برای سربازان تهیه کرده بود. در بعضی موارد موادی هم به ما داده می شد که تاریخ مصرف آن قبلا به پایان رسیده بود. غذا ها از گوشت وسبزی جات درست شده بودند اما مشخص نبود که گوشت ذبح شده و حلال بود یا حیوان را به شکل دیگری کشته بودند. گاهگاهی هم گوشت خوک در غذا شامل بود که بعضی از برادران از روی بی خبری آنرا خورده

بودند. زیرا همه به زبان انگلیسی آشنا نبودند .  
این غذا ها اکثر فاسد شده و بوی گند می داد .  
چنین غذا ها را سربازان در حالات جنگی که  
امکان دسترسی به غذا های عادی نباشد، از روی  
اجبار مصرف می کنند اما مصرف چنین مواد غذایی  
از نظر صحتی مضر است. اما ما هم مجبور بودیم .  
در ماه جون نوعی دیگری از غذای آماده جانشین  
غذای قبلی شد که روی آن نوشته شده بود حلال یا  
(Kosher) کوشر. کوشر ذبح یهودیان است که اکثر  
مسلمانان آنرا می خورند. حلال ذبح اسلامی است  
که توسط مسلمانان صورت می گیرد . این غذا  
کیفیت بهتری داشتند و تاریخ مصرف شان هم سپری  
نشده بود. کمی میوه و شربتی هم با آن همراه  
بود و بعد يك نان افغانی هم به ما می دادند  
که برای سیر شدن ما کاملاً کافی بود.  
طریق تقسیم غذا طوری بود که در زمان تقسیم،  
زندانیان کارت های غذای خود را در جلو هر خیمه  
می نهادند و بعد همه در صف می ایستادند . به  
نوبت کارت هر زندانی يك بوطل آب و يك سهمیه  
غذا داده می شد. گاهی برادران با نیرنگ دو  
خوراک غذا می گرفتند . عادل تونسی و سمیر  
الجزایری بیشتر این کار را می کردند  
غذا باید در مدت نیم ساعت تمام می شد و کاغذ  
ها و کیسه ها را دوباره مسترد می کردیم . اگر  
زندانی موفق نمی شد تا غذایش را در نیم ساعت  
تمام کند، مورد مجازات قرار می گرفت.  
دو سطل برای بیست نفر اختصاص داشت تا در آن  
رفع ضرورت نمایند. یکطرف پردهء نازکی داشت ولی  
در جانب دیگر سربازی به پاسبانی مشغول بود و  
این جانب بی پرده بود. این سطل ها روزانه سه  
بار توسط زندانیان به ظرف های بزرگی خالی می  
شد. در میان زندانیان تعدادی مریض یا زخمی  
بودند و نیاز مستمر به تداوی و مراقبت صحتی  
داشتند. نرس ها روزانه سه بار برای معاینه می  
آمدند که اکثراً زن بودند. در وقت ضرورت عاجل  
کمتر به سراغ مریض می آمدند. آنها تابلت های  
(تالینول) زیاد با خود داشتند. از وسایلی که  
برای تشخیص در چنین حالات مورد نیاز است فقط  
گوشی و حرارت سنج داشتند اما دکتوران و نرس  
ها به موارد تجویز دوا و تشخیص مرض زیاد وارد  
نبودند. در هر مورد مریضان را مجبور می ساختند  
تا آب زیاد بنوشند بخصوص در سرماخوردگی، قبض و

تب. زیرا این کار اگر نفعی به مریض نمی  
رسانید، ضرری هم نداشت.

زندانی در محل نزدیک به آشپخانه طیارات بزرگ  
باربری قرار داشت. اطراف این محل زمین بی آب و  
علف بود که با وزیدن باد، گرد و خاک زیاد از  
آن به هوا بلند می شد. قندهار در تابستان باد  
شدید دارد نشست و برخاست طیارات نیز به شدت  
گرد و خاک می افزود. بارها بستر خواب من  
پوشیده از خاک شده بود و گاهی هم غذای ما پر  
از خاک می شد. گاهی چنان طیارات بزرگی در  
نزدیک ما می نشستند و یا آماده پرواز می  
شدند که از صدای آن نزدیک می شد تا پرده گوش  
های ما پاره شود و به نظر می آمد که از شدت  
باد خیمه از جا کنده خواهد شد. شبها که با  
چنین صداها از خواب می پریدیم، شب و روز بعد  
را با سردردی سپری می نمودیم. سربازان شبها  
چنان سروصدا می کردند که خواب را بر ما ناممکن  
می ساختند. به ندرت سربازی را می یافتیم که  
کمی با آداب انسانی آشنا باشد.

جمله (Fuck you) ورد زبان سربازان بود که فحش  
بسیار رکیکی است. همه زندانیان به معنی این  
جمله آگاه بودند زیرا هر روز بارها آنرا از  
زبان محافظین می شنیدند.

گاهی هم سربازان برای اذیت زندانیان، روی سقف  
خیمه سنگ پرتاب می کردند تا زندانیان از خواب  
بیدار گردند. حاضری در شبانه روز سه بار بود  
که بعد به دوبار کاهش یافت. در جریان حاضری،  
همه زندانیان به صف می ایستادند و بعد شماره هر  
زندانی خوانده می شد. شماره من 306 بود که  
جای نام استعمال می شد. تا زمان آزادی، من به  
این شماره شناخته می شدم. یادآوری از شماره دو  
واقعاً جالب را به خاطر آوردم که ذکر آن در  
اینجا بی مورد نخواهد بود.

### **دو ماجرای عجیب**

یک ماجرا این بود که مسئول حاضری هر روز عوض  
می شد و مسئول حاضری روز و شب از هم جدا  
بودند. یک سرباز مسئول حاضری آمد و به ما گفت  
که باید صف بکشیم و بعد از طریق ترجمان گفت:  
وقتی که من به در ورودی ظاهر می شوم همه شما  
بدون معطلی از جا بلند می شوید، صف می کشید و  
به من ادای احترام می نمائید. وقتی من به جلوی  
هر صف می رسم، شما خاموشانه زمین را نگاه می

کنید و سر را بلند نمی کنید. وقتی من شماره ۷ هر زندانی را صدا می زنی، اوباید به من خوش آمدید (welcome) بگوید و شماره ۷ خود را نشان دهد، به من نگاه کند و بعد يك قدم عقب برود. وقتی که من اجازه دادم، سرجای خود بنشینند.

اگر چنین نکنید، من قهر خواهم شد و معنی قهر من نیز اینست که دیگر بر شما رحم کننده ای نخواهد بود و وای به حال شما.

آنچه مایه ۷ حیرت بود این بود که يك سرباز پائین رتبه چنین دستوری به ما می دهد و تا این حد قصد ذلیل ساختن ما را دارد. تعجب در این بود که يك شخص ذلیلی که در امریکا برای تامین زندگی کار دیگری بلد نبوده و به همین دلیل سربازی را پذیرفته است، اینقدر آرزوی تحقیر و توهین مسلمانان را دارد. نبود قانون در مورد زندانیان به هر سرباز این اجازه را داده بود تا هر آنچه می خواهند بر زندانیان تحمیل کنند و عقده های حقارت خویش را در اینجا خالی کنند اما زندانیان با ایمان به این خواست وی توجهی نکردند.

واقعه ۷ دوم در مورد سربازی است که بیشتر اوقات در هنگام ظهر مسئول گرفتن حاضری بود. هوا بسیار گرم بود و باد سوزانی هم می وزید. این ظالم بی رحم زمانیکه می خواست حاضری بگیرد، نیم ساعت قبل دستور می داد تا زندانیان به صف بیاستند و همه زندانیان را به يك صف نگه میداشت. تعداد زندانیان از هشتصد بیشتر بود که در خیمه های جداگانه زندگی می کردند. این ظالم که قیافه اش بسیار شباهت به میمون داشت يك درجه دار کاملاً پائین رتبه بود. او قبل از اینکه حاضری بگیرد، یکبار از جلوی صف با غرور می گذشت. او آنقدر با غرور و تکبر گام بر میداشت که من در طول حیاتم چنین شخصی را ندیده بودم. او چنان آهسته گام برمیداشت که گوئی سرجا ایستاده است. گاهی با کسی بدون دلیل برای مدت طولانی به صحبت می پرداخت. سرانجام با آهستگی به خواندن شماره های زندانیان شروع می کرد. اگر کسی نشسته و یا به سایه ۷ خیمه ایستاده بود، وی را محکوم به جزا می کرد حتی اگر زندانی مریض هم می بود. به این ترتیب زندانیان مظلوم را هر روز يك تا دو ساعت در آفتاب سوزان ایستاده نگه میداشت.



آنچه برای من جالب بود این بود که این مدعیان دروغین حقوق بشر، از شیر تا ملخ برای هر حیوان قانون دارند اما برای ما که انسان بودیم و گناه ما هم مشخص نبود و هر سرباز بی پدر و حرامزاده که بدرد کار دیگری نمی خورد و به سربازی استخدام شده بود، بر ما فخر می فروخت.

یک روز همین انسان ذلیل، سیم های خاردار اطراف خیمهء ما را بازرسی می کرد و مانند سگ شکاری بو می کشید و همه چیز را بدقت می دید. در میان خاک و سنگریزه های داخل خیمه پارچهء بسیار کوچکی از شیشه را یافت که تقریباً به اندازهء یک ناخن بود. وی به من اشاره کرد تا آنرا برداشته برایش بدهم. من آنرا برداشتم و بسویش پرتاب کردم. با دقت آنرا از نظر گذرانید و بعد از من پرسید که این را از کجا آورده ای؟ من در جواب گفتم که ما با خود اینجا چیزی نیاورده ایم. به میل خود هم اینجا نیامده ایم و بیرون هم نرفته ایم. این شیشه شاید از مدتها قبل اینجا افتاده باشد.

وی فریاد زد که حرف نزن و سپس همان فحش رکیک را که بخشی از فرهنگ امریکائی است بر زبان آورد. بعد به من دستور داد تا صلیب وار بروی زانو هایم بر زمین قرار بگیرم. به این ترتیب چندین ساعت جزائی شدم. این پست فطرت وقتی داخل خیمهء ما می شد و چشمش به من می افتاد، فحش های رکیک می داد. ما حق نداشتیم به یک سرباز امریکائی بگوئیم که چرا به ما فحش می دهی زیرا همینکه در برابر سخن سرباز امریکائی جواب می دادیم، بی احترامی به سرباز تلقی می شد و جرم بود اما آنها هرچه که بر ما روا می داشتند، حق شان بود. ( در این جا نویسنده شعری نوشته است که معنی آن چنین است: این سوز تا ابد در دلم باقی خواهد ماند که پادشاهی غلام را بیاد آورم.)

جوانان غیور اسیر دست چه کسانی شده اند. در نتیجهء بی اتفاقی مسلمانان و عدول از حدود اسلامی، مزدوری رهبران که بی دینی را بر دین، حرام را بر حرام و فحشا و قوانین کفری را بر شریعت اسلامی ترجیح دادند و عزت خود را در بی عزتی مسلمانان مومن دیدند، این وضع بمیان آمده

است. الهی برما رحم کن و امور ما را اصلاح فرما!

در محوطهء محبس و نزدیک به خیمه های زندانیان، ساختمانی ساخته شده از ورقه های آهنی قرار داشت که قبلا کارگاه ترمیم طیا رات بود. در داخل این ورکشاپ (کارگاه) متروک، سلول های کوچکی برای سزا دادن زندانیان ساخته شده بود. من کسانی را هم دیدم که چنان به زنجیر پیچیده شده بودند که گوئی زنجیرها بر آنان بار شده است اما باز هم در همین سلول های انفرادی جزائی می شدند.

محبس دارای شش برج بود که سربازان در آن برج ها در تمام اوقات شبانه روز مراقب داخل و اطراف زندان بودند. علاوه براینها سربازان دیگر با موتر به گزمه مشغول بودند. در داخل ورکشاپ متروک از هشت تا ده قفس برای سگ ها ساخته شده بود. سگ ها در تمام طول شب عوعو می کردند و سربازان به نوبت با چیغ و فریاد آنها را تحریک می کردند تا مانع خواب آرام زندانیان گردند. در داخل همین ورکشاپ متروک زندانیان را بی خوابی می دادند که حداقل مدت آن چهار روز بود و کسانی هم بیش از یک ماه در آنجا بی خوابی داده می شدند.

\*\*\*\*\*

چند واقعهء جالب  
ماجرای اول

در چنین جایی واقعات عجیب زیاد اتفاق می افتد که هیچ روزی از چنین واقعات خالی نبود . یک روز پیرمردی را به خیمهء ما آوردند که دست هایش از پشت بسته شده بود و سربازان وی را بشدت بر زمین می کشیدند و وقتی داخل خیمه شدند، وی را در محلی نزدیک من بر زمین انداختند، دست و پایش را باز کردند و رفتند. سایر زندانیان به وی گفتند که پدر جان بلند شو اما وی آنقدر خسته بود که حتی قادر به بلند شدن نبود. برادران با وی کمک کردند و او توانست بنشیند. نفس در سینه اش حبس می شد و قادر به سخن گفتن نبود . البته وحشت زده هم بود. پیر مرد تایکروز به همین حالت بود و نمی دانست که در کجاست و چه سرنوشتی در انتظارش است. او نمی دانست که زندانیان چه کسانی اند و حتی میان زندانی و سرباز فرق هم نمی توانست. روز دوم وی را برای تحقیق می بردند و با شکم بر زمینش انداختند تا دست هایش را ببندند و نمی دانست که چکار باید بکند. برادران دیگر هم با وی کمک کرده نمی توانستند زیرا سایر زندانیان مجبور بودند تا به آخر خیمه بروند و روی خود را برگردانند.

سربازان پیر مرد بیچاره را با خشونت و بیرحمی تمام بر زمین انداختند و بالایش نشستند و دست هایش را محکم بستند. پیر مرد وحشت زده به این گمان بود که می خواهند او را ذبح کنند به همین دلیل با صدای بلند فریاد می زد : ای کافر ها ! دو دقیقه مرا بگذارید تا دو رکعت نماز نفل ادا کنم بعد مرا ذبح کنید! اما سربازان که حرفهای وی برایشان نا مفهوم بود و با هر تکان وی، بیشتر وی را محکم نگه میداشتند.

سایر زندانیان از دور برایش با صدای بلند می گفتند که پدر جان اینها ترا نمی کشند، برای تحقیق می برند و چند سوال از تو دارند اما پیر مرد از شدت وحشت حرف کسی را نمی شنید.

ما در آن روز سخت گریستیم و از شدت خشم و نا امیدی گاهی هم به خنده می افتادیم. بعد که از پیر مرد در مورد خودش پرسیدیم، وی 105 سال سن داشت و از ولسوالی چارچینو در ارزگان بود. او بعد به گوانتانامو برده شد و اولین کسی بود که از دوزخ گوانتانامو رهائی یافت.

## ماجرای دوم

صبح زود از خواب برخاستیم و آماده برای نماز شدیم. از وضو راحت بودیم؛ تیمم کردیم و نماز سنت را ادا نمودیم. برای امامت نماز من پیش شدم. تازه نیت نماز بسته بودیم که ناگهان سربازی شماره ۱ یکی از برادران عرب را خواند تا برای تحقیق برده شود. برادر عرب عادل نام داشت و اهل تونس بود او با ما در جماعت ایستاده بود. سربازان می دیدند که ما مشغول ادای نماز هستیم اما آنها صبر نکردند و بار دوم نمبر عادل را با صدای بلند خواندند و همراه با آن فریاد زدند که زود باش! (Harry up) اما به نماز ایستاده بودیم.

سربازان دیگر صبر نکردند و در را باز نموده وارد خیمه شدند. من تازه به سجده رفته بودم که دو سرباز روی من نشستند و سرم را به زمین فشار می دادند تا بلند نشوم. سربازان دیگر عادل را از صف کشیده و خوابانیدند و دست هایش را بستند و از خیمه بیرون بردند. بعد از آن سربازان از بالای من برخاستند. بعد از رفتن آنان ما نماز خود را از سر خواندیم. عادل را با خشونت تم ام کشان کشان به تحقیق بردند. در قوانین جهان اصل مهم احترام به شعایر مذهبی است زیرا مشکلات و بدبختی های بزرگ از بی احترامی به مذهب دیگران ناشی می شود. قتل عام ها و ایجاد دشمنی های خونین میان ملت ها و جوامع از توهین به مقدسات مذهبی ریشه می گیرد. به همین دلیل در سطح بین المللی تاکید بر اینست که به مسایل مذهبی بی احترامی نشود. اما امریکائی ها از این قوانین مجبور به پیروی نیستند.

\*\*\*\*\*

سه خیمه آنسو تر از خیمهء ما يك سیم خاردار حدود خیمه ها را مشخص می ساخت . هنگام غذای ظهر بود و سربازان سهمیهء غذا را تقسیم می کردند. در خیمهء کنار خیمهء ما يك برادر پاکستانی بود که از درد دندان به سختی رنج می برد. هر قدر به نرس ها از درد خویش شکایت می کرد جز تابلیت تالینول که برای علاج هر مرض داده می شد، دواى دیگری برایش نمی دادند . درد وی ساعت به ساعت و روز به روز بیشتر می شد . وی در آن چاشت به علت درد دندان نتوانست غذای خود را در نیم ساعت تمام کند. يك سرباز کوتاه قد و با هیكلی چاق و پف کرده با چشمان آبی و قیافه ای که بی شباهت به میمون نبود در آنروز موظف دادن غذا و جمع کردن ظرف ها بود. نیم ساعت از زمان توزیع غذا و جمع آوری مواد اضافی گذشت و برادران دیگر غذای خود را خوردند اما برادر پاکستانی نتوانست در مدت معین غذا را تمام کند. وی عذر خود را به عسکر بیان کرد اما آن ظالم بجای اینکه به معذرت و مشکل وی توجه کند، وی را جلوی در خواست و در حالیکه با يك دست گریبان وی را گرفته بود با دست دیگر مشت های محکمی به دهانش کوبید . ما شاهد ماجرا بودیم اما کاری کرده نمی توانستیم . این ظالم حق این کار را نداشت و اگر زندانی نتوانست غذای خود را در مدت معین تمام کند او می توانست باقی غذا را از نزد وی بگیرد اما این گونه لت و کوب بی موجب خلاف موازین انسانی بود.

شب فرا رسید و کارت های غذا توزیع شد اما زمانیکه غذا توزیع می شد، ما از گرفتن غذا خودداری کردیم. خبر اعتصاب غذا در تمام زندان پخش شد که بالای مسئولین محبس تاثیر خوبی نداشت. مسئول محبس با چند افسر بالا رتبه به محبس آمدند و از زندانیان دلیل اعتصاب را می پرسیدند. وقتی به خیمهء ما آمد همه با يك آواز واقعهء ظهر را بیان کردیم . مسئول زندان پذیرفت که بار دیگر چنین کاری تکرار نخواهد شد و ما هم اعتصاب را شکستیم. چند روز بعد محمد نواب يك تبعهء عربستان سعودی مریض شد. او اکثرا مریض بود و این بار حتی توان از جا بلند شدن را هم نداشت . زمان بازرسی فرا رسید و سربازان داخل خیمه شدند .

ما مانند معمول به آخر خیمه رفتیم . همان سرباز  
ظالم هم با آنها بود و وقتی محمد نواب را در بستر  
افتاده دید، با لگد بجانش افتاد و او کشان  
کشان و لت و کوب کنان تا آخر خیمه آورد .  
قابل یادآوری است که بهترین انسان در میان  
سربازان کسی بود که خودش ظلم نمی کرد اما  
هیچکس مانع ظلم دیگران نمی شد . این سرباز  
لعنتی بر ما خیلی ظلم می کرد اما کسی به وی  
اعتراضی نمی کرد و ما هم به کسی حق شکایت را  
نداشتیم . همین سرباز بود که بعد به قرآنکریم  
توهین کرد . شرح آن ماجرا بعدا خواهد آمد .

\*\*\*\*\*

### ماجرای چهارم

روزی در خیمه خوابیده بودم . بعضی از برادران  
وظیفه می کردند و بعضی به تلاوت مشغول بودند .  
بعضی ها هم به شطرنج مصروف بودند . يك برادر  
یمنی بر استناد روایتی از امام شافعی (رح)  
شطرنج را روا می دانست و به آن سخت علاقه  
داشت .

ناگهان صدای گریه و نالهء سایر زندانیان مرا  
از خواب بیدار کرد . بعضی از برادران با صدای

بلند گریه می کردند. از دیگر خیمه ها هم آواز های مشابه بگوش می رسید. من چنین حالتی را در میان زندانیان بصورت دستجمعی ندیده بودم. پرسیدم چه خبر است؟ محمد نواب سعودی گریه کنان گفت که همان سرباز ظالم که برادر پاکستانی را لت و کوب کرده بود، همان ملعون در آنجا ایستاده بود. (او اشاره به يك خیمه دور تر کرد که در آنجا چهار مخزن فلزی تانصفه در زمین فرورفته و زندانیان در آنها کثافت و ادرار را می ریختند). نواب در حالیکه می گریست ادامه داد: آن ظالم قرآن کریم را گرفت و مدتی بسوی ما نگریست و بعد روی آن ادرار کرد و در ظرف کثافات انداخت.

این واقعه دردناکترین واقعه ای بود که در قندهار اتفاق افتاد اما مجلهء نیوزویک مدتها بعد از آن پرده برداشت و محل واقعه را گوانتانامو نوشت.

ما در ملاقات بعدی با نمایندگان صلیب سرخ صحبت کردیم و از آنها خواستیم که قرآن مجید را نزد زندانیان جمع آوری گردد زیرا قرآن نیاز به محافظت دارد اما ما توان محافظت را نداریم. گذشته از آن امریکائی ها از قرآن مجید بعنوان وسیله ای برای دادن زجر و عذاب به ما استفاده می کند اما صلیب سرخ به این خواست ما توجه نکرد. نمی دانم که توان این کار را نداشت یا نمی خواست بکند. مسئولین امریکائی با يك معذرت به ما اطمینان دادند که بار دیگر این کار تکرار نخواهد شد اما با وجود این، تلاشی قرآن، بوئیدن آن بوسیلهء سگ، و پرتاب کردن آن بعد از تلاشی ادامه یافت و تا زمانیکه من به گوانتانامو منتقل می شدم این وضعیت ادامه داشت. مسئولین امریکائی دادن جزا به سربازی توهین کننده به قرآن را هم پذیرفتند اما وی بعد هم در محبس بود و در رویهء توهین آمیز وی نیز تغییری وارد نیامد. خداوند قعر جهنم را با وجود پلید وی پر کند.

\*\*\*\*\*

### واقعهء پنجم

يك شب بعد از صرف غذا و ادای نماز نشسته بودیم که ناگهان تعداد زیادی از سربازان داخل زندان شدند. در هوا هلی کوپتر ها ظاهر شدند و شعله

های سرخی نظیر فلاش عکسبرداری در فضا ظاهر شد .  
در گوشه های محبس موترهای مسلح امنیتی جا بجا شدند و يك موتر به وسط محوطهء محبس آمد که روی آن دوربین فلمبرداری ویدئوئی نصب شده بود . ما نمی دانستیم که چه واقع شده است .  
کمی بعد به ما دستور داده شد که رو به زمین بخوابیم و دست های خود را در کنار بدن قرار دهیم . نه حرف بزنییم و نه به اطراف نگاه کنیم . اما من مخفیانه نگاهی به اطراف انداختم . دیدم که در خیمه های صف مقابل خیمهء ما که مملو از زندانیان بود ، سربازان بصورت زنجیره ای شروع به دویدن کردند . آنها لباس زره بر تن داشتند و در بازو های شان هم تسمه های آهنین برای محافظت از ضربه به چشم می خورد . کلاه های مخصوص که در جلوی خود شیشه داشت بر سر داشتند . از طرف راست گروه دیگری از سربازان دوان دوان رسیدند که لباس های مشابه گروه اول به تن داشتند . این گروه سپر های شیشه ای بدست داشتند . آنها بسرعت داخل خیمه ها میشدند و به زندانیان با بیرحمی تمام حمله می کردند . آنها را از جای شان بلند کرده و بسوی دیگری پرتاب می کردند و بعد گروه دومی آنها را مجددا بلند کرده و به جای اولی شان می آوردند .  
متوجه شدم که سربازان به این ترتیب آموزش می بینند و در ضمن با فلمبرداری از این صحنه و نمایش آن به دیگران می خواهند نشان دهند که سربازان امریکائی چقدر با شهامت ! اند و به اصطلاح خود شان تروریست ها را اینگونه دستگیر می کنند بدون اینکه با مقاومتی مواجه گردند . اما این کار توهین به انسان و يك عمل وحشیانه در جامعهء انسانی است . اما این عمل چند بار دیگر هم تکرار شد که تفصیل هر مورد به حجم کتاب می افزاید .  
يك بار ساعت يك بعد از نیمه شب بود که سربازی به دروازه ظاهر شد و شمارهء مرا صدا زد و به تحقیق برده شدم . این بار برخلاف گذشته با طریقهء بهتری راهنمایی شدم . زمانیکه به اطاق بازپرسی داخل شدم ، چشمهایم را باز کردند . بازپرس و مترجم بر چوکی نشسته بودند و در میان آنها يك ميز کوچک خود نمائی می کرد که روی آن چای و شربینی به نظر می خورد . بعد دو بازپرس دیگر هم آمدند و با رویهء خوبی با من برخورد



نمودند. سخت غرق حیرت شدم که آنها چگونه چنین رویهء انسانی با من می کنند که هرگز دیده نشده است. يك دست مرا باز کردند و در بارهء مشکلات محبس از من پرسیدند و از اینکه از خانواده احوال دارم یانه؟

سراجم از من پرسیدند که به خانه نمی روی؟ من جواب مثبت دادم. آنها گفتند که ما در مورد تو تحقیق کردیم و سندی علیه تو وجود ندارد از جانب دیگر زندانی بودن تو نفعی برای ما ندارد به همین دلیل تصمیم به آزاد کردن تو گرفته ایم اما تو باید به ما بگوئی که به چقدر پول ضرورت داری؟ چند دستگاه تیلیفون می خواهی؟ ونیز به ما بگو که در دستگیری ملا محمد عمر، اسامه وسایر عربها و طالبان چقدر با ما همکاری می کنی؟ همین اکنون ترتیب رهائی ترا خواهیم داد.

برای من تحمل زندان بر اینگونه رهائی خیلی راحت تر بود و هرگز اینقدر جرئت نداشته ام که بر سر برادر مسلمان خود تجارت کنم. من جهت سخن را تغییر دادم و پرسیدم که لطفاً به من بگوئید که دلیل دستگیری من چه بود؟ آنها گفتند که ما فکر می کردیم که تو با تنظیم القاعده ارتباط داری و از جریانات نیویارک و واشنگتن خبر داری، اعضای طالبان والقاعده را می شناسی و منابع مالی شان را به ما نشاندهی می کنی اما تو این اطلاعات را نداشته، برعکس بو به وطن خودت محبت داری و شخص میانه رو هستی. به همین دلیل اکنون چانس رهائی داری. من در جواب گفتم که از سخنان شما چنین فهمیدم که من نزد شما بیگناه ثابت شده ام و شما و غلامان پاکستانی تان بر من ظلم کرده اید. پس باید بدون قید و شرط مرا رها کنید. اما آنها روی مسایل مادی و تبادلء آن با همکاری من تاکید داشتند. سه روز این گونه تحقیقات ادامه یافت و چون من پیشنهاد های آنان را رد کردم، رویهء شان با من تغییر کرد، تهدید ها از سر گرفته شد و سربازان هم در رفت و آمد با من با خشونت رفتار می کردند.

\*\*\*\*\*

## انتقال از قندهار به گوانتانامو

يك روز صبح در خیمه نشسته بودم که سربازان زیادی آمدند و زنجیرها و دستبند های زیادی را در جلوی هر خیمه نهادند. به نوبت و ترتیب از هر خیمه ده ده نفر را به يك طناب با هم می بستند و از دروازهء محبس بیرون می بردند. ما در بین خود پیشبینی های متفاوتی داشتیم. بعضی به این باور بودند که آنها آزاد می شوند و بعضی می گفتند که به محل دیگری منتقل می شوند اما کمی بعد مجددا آمدند در حالیکه سروریش و سبیل های شان تراشیده شده بود. این عمل از همه بدتر و شکنجهء سنگین بود و اولین بار بود که به این کار توهین آمیز اقدام می شد. نوبت من فرا رسید و ریش و سبیل های مرا هم تراشیدن. تراشیدن ریش خلاف سنت نبوی و عامل آن بر اساس فتوای اکثر علمای مذهب حنفی فاسق بشمار می آید و برای من کاری بدتر از مرگ بنظر می آمد. به سلمانی برده شدم. التماس زیادی کرده نمی توانستم اما چند بار سرم را تکان دادم اما چنان سیلی سختی به چشمهایم خوردم که تقریباً پنج دقیقه دنیا در نظرم تیره و تار بود. این سیلی مرا بیاد سیلی دیگری انداخت که از يك داکتر خورده بودم. داکتر زمانی سیلی سختی به چشم هایم نواخت که در هنگام ویزیت از من دلیل درد چشمم را جویا شد. من گفتم که چشمم در اثر لت و کوب صدمه دیده است و آن ظالم سیلی سخ تی به چشمهایم نواخت که چرا شکایت می کنم. به همین دلیل بود که ما هیچوقت از وضع شکایتی نمی کردیم.

اما تراشیدن ریش درد چشم ها را از یادم برد. شیخ صالح یمنی که ریشی انبوه و زیبائی داشت، پس از تراشیده شدن ریشش زیاد گریست اما وقتی من می گریستم، مرا تسلی داد که این کار در راه خدا (ج) شده و خدای غیرتمند ما را عوض خواهد داد. ما باید صبر کنیم.

پس از تراشیده شدن ریش بسیار زشت صورت به نظر می آمدیم و من بیاد سخنان پیرزنان وطنم افتادم که در هنگام قهر می گفتند، ریش تراشیده شود و یا در برابر يك کار خلاف می گفتند که ریش پدر و پدر کلانت را تراشیدی. این کار يك عیب و شرم بود و امریکائی ها این عمل را به منظور تحقیر ما کردند. عجیب این بود که در حالیکه ما را

به این وسیله تحقیر می کردند، ریش تراشیدن برای خود را افتخار می دانستند.

روزی برای تحقیق فرا خوانده شدم . در خیمهء تحقیق بازپرس از من پرسید: آیا آقای متوکل را می شناسی و به او احترام داری؟ و سوالاتی از این قبیل. در آخر از من پرسید که آیا می خواهی او را ببینی؟

در دل من این شك پیدا شد که شاید وی هم دستگیر شده باشد. پرسیدم او کجاست و چگونه می توانم او را ببینم؟ وی در جواب گفت که م توکل هم نزد ما در توقیف است و اگر تو موافق باشی او را می آوریم.

من می خواستم وی را ببینم و بدانم که چگونه آمده است و شاید معلوماتی از او بدست بیاورم اما اینکه چرا آنها می خواستند من با متوکل ببینم، برایم سوال بود.

کمی بعد متوکل آمد و يك قطی بسکیت ایرانی هم بدست داشت که برای من روی میز به شکل تحفه نهاد اما دست ها و پاهای من بسته بود . با چنین حالتی خوردن بسکیت ناممکن بود و اجازهء بردنش را هم نداشتم.

از وی تشکر کردم و مطابق به روش افغانی با وی مصافحه نمودم و بین پنج تا ده دقیقه با هم صحبت کردیم و بعد مرا ترك گفت.

من به زندان برگشتم اما از دیدار با متوکل بنظرم رسید که شاید در آیندهء نزدیک به گوانتانامو اعزام کردم هرچند متوکل درین مورد سخنی نگفت اما من فکر می کنم که وی از جریان بی خبر نبود. خدا بهتر می داند.

روز دیگر باز هم به تحقیق برده شدم که آخرین تحقیق از من در قندهار بود. رفتار مستنطق با من عادی بود اما باصراحت گفت در آغاز ماه نو یعنی اول جولای پرواز تو بسوی گوانتانامو خواهد بود و ما آن زندانیان را به گوانتانامو می فرستیم که تا دم مرگ در آنجا خواهند ماند و بعد از مرگ هم معلوم نیست که جسد شان به کشور شان انتقال گردد. اکنون تو آخرین مهلت را داری که تصمیم بگیری که خانه را انتخاب می کنی و یا گوانتانامو را . او بار دیگر همان شرایطی را که برای برگشت من به خانه داشت تکرار کرد که همکاری با امریکائی ها (جاسوسی) بود. خداوند مرا از آن حفظ نماید.

بازپرس امریکائی گفت که ی‌کروز فرصت داری تا در مورد فکر کنی و بعد جواب بدهی. اما نیازی به فکر نداشتم زیرا علم من برخودم حضوری بود و به وی گفتم که من از دیگر برادران موجود، محترم ولایق نیستم. رضای خدا را قبول دارم. نیازی هم نیست که فردا بار دیگر برای جواب مرا احضار کنید. من در این مورد با کسی مشوره هم ندارم و خود را مجرم هم نمی دانم. مرا به هرجا که می خواهید بفرستید.

می خواستم زود تر این سفر فرا برسد تا از نگرانی و انتظار رهائی یابم. دوروز دیگر سپری شد و باز هم ریش و سبیل های ما را تراشیدند. اول جولای سال 2002 پس از نماز عصر بود که تعداد زیادی سرباز همرا با زنجیرها آمدند. زنجیرها را جلوی در خیمهء ما پرتاب کردند و انتقال ما شروع شد. نفر چهارم من بودم و شمارهء من خوانده شد، دست و پایم را بستند و کیسهء سیاه به سرم کشیده شد و هشت نفر در یک قطار قرار گرفتیم.

از زندان بیرون برده شدیم و به جایی رسیدیم که باید منتظر سفر می بودیم. بر تخت های بلندی نشانده شدیم و دست های ما را از جلو بستند. کیسهء سیاه به عینک سیاه مبدل شد که شیشه های آن پلستر شده بود و جلوی چشم خود را نمی دیدیم اما نفس کشیدن را آسان ساخت. گوش های ما با گوش بند هائی که سخت و محکم بود پوشیده شد که صدا را بزحمت می شنیدیم.

برادران دیگر را هم آوردند. با هم صحبت می کردیم و همدیگر را تسلی می دادیم. بعد هریک را جدا جدا به اتاق دیگری بردند و لباس های ما را کشیدند و کاملاً برهنه از ما عکس گرفتند. بعد از آن لباس های سرخ رنگ اعدام و کفش های سرخ را پوشیدیم. ماسک بردهان ما بستند و دست و پای ما را با دست بند و زولانه بستند. آنها را قفل کردند که در عقب قفل با قفل دیگری محکم می شد تا دست ها در میان دستبند قادر به حرکت نباشد.

این تشریفات چند ساعت بطول انجامید و بعد مرحلهء سوار شدن به طیاره شروع شد. هر یکی را نزدیک طیاره می بردند و پس از کمی درنگ سوار طیاره می کردند. در وسط طیاره یک قطار چوکی بود که روی یک تخت فلزی قرار داشت. زنجیرهای

پاها را به تخت و زنجیر های پشت ما را به چوکی قفل کردند. قدرت حرکت از ما سلب شده بود و سفر بسیار پررنجی بود که حتی از تمام دوران محبس به نظرم دردناک تر و طولانی تر آمد. در جلوی هر زندانی دو سرباز نشسته بودند. با سپری شدن زمان صدای فریاد های زندانیان از شدت درد بلند شد. خیرالله خیرخواه والی سابق هرات از درد دست هایش شکایت داشت اما با وی کمکی نشد. دست های من هم درد سختی داشت و کمرم هم بدرد آمده بود اما خاموش بودم زیرا امید کمک نداشتم. برادران دیگر از شدت درد می گریستند و تلاش بیهوده داشتند تا دست و پای خود را حرکت بدهند. مثل اینکه همه در حال جان کندن باشند!

تقریباً بیست ساعت تا به مقصد راه بود و ما چهارساعت قبل بسته شده بودیم و سه ساعت از فرودگاه تا زندان راه بود. این عذاب دردناک درست سی ساعت طول کشید. در مسیر راه یک سیب و یک گیلان آب داده می شد اما من آب ننوشیدم زیرا رفتن به تشناب عذاب دیگری بود و خوردن نیز ناممکن بود. دست های من سخت آماس کرد اما بعد از ده ساعت کاملاً بی حس شدم. دستبند در میان گوشت آماس کرده دست هایم پنهان گردید که بعد در هنگام باز کردن، سربازان امریکائی هم به مشکل مواجه شدند. طیاره در مسیر سفر در جائی فرود آمد و در فرود دوم به مقصد رسیدیم.

\*\*\*\*\*

## رسیدن به گوانتانامو

از طیاره يك يك نفر پیاده و در موتر هریك پشت به دیگری بسته می شدند . در جلوی در موتر بزبان های عربی و پشتو با صدای آمرانه گفته می شد که حرکت نکنید، سرجای تان باشید ! اما اعضای بدن زندانیان پس از این سفر دردناک کاملاً بی حس شده بود و حرکت در اختیار خودشان نبود. با هر حرکتی لگد سختی حوالهء زندانی می شد. من خودم نیز دوسه لگد خوردم.

موتر به کشتی رهنمائی شد و بعد از طی مسافتی مجدداً به خشکی پیاده گردید . مقداری راه پیمودیم تا به مقصد رسیدیم. در آنجا روی سنگ و ریگ نشانده شدیم و یک گیلان آب به ما داده شد . کمی بعد دستبند های محکم و سخت را از دست های ما باز کردند اما دستبند ها و ولچک عادی باقی ماند. دست های من تا یکماه آماس داشت و تا سه ماه بی حس بود.

پس از کمی درنگ به کلینیک برده شدم . عکاسی و معاینهء صحنی صورت گرفت و بعد از آن به اطاق بازپرسی برده شدم . کمی بعد بازپرس آمد و یک مترجم به زبان فارسی وی را همراهی می کرد . سوالات شروع شد، اول از حال پرسید و بعد خودش را معرفی کرد: نام من تام است و مامور شده ام تا از شما تحقیق کنم...

من بسیار خسته بودم و توان صحبت کردن نداشتم تنها توانستم بگویم که من توان حرف زدن ندارم بعد با هم خواهیم دید. اکنون مرا به جائی بفرست که می خواهی.

او اصرار داشت تا من حرف بزنم اما من خاموش بودم و قلباً هم نمی خواستم حرفی بزنم زیرا قبلاً ترس از فرستاده شدن به گوانتانامو بود اما حالا آن وهم از میان رفته بود و از جزا دادن هم نمی ترسیدیم زیرا از چنین زندگی، مرگ به مراتب بهتر بود

تام متوجه شد که اصرار بی ثمر است و از اطاق خارج شد. سربازی داخل اطاق گردید و مرا از تخته ای که در آن بسته شده بودم باز کرد و به خارج برد. به قفسی رهنمائی شدم که باید از آن

بعد در آن زندگی می کردم. دست و پایم را باز کرد. قفس يك کانتینر آهنی بود که در وسط آن پارچهء بزرگی از آهن محکم شده بود و جایی بود که باید در آن می خوابیدم. سرباز مقداری غذا در اختیارم نهاد، قفس به نظرم خیلی کوچک آمد اما آنچه موجب کمال مسرت من گردید این بود که آب به مقداری که می توانستم وضو بسازم، مهیا بود. پس از پنج ماه وضو سا ختم، نماز را ادا کردم و خوابیدم. کمی خوابیده بودم که با آواز سایر زندانیان از خواب بیدار شدم. شب بر آنها طولانی شده بود و بیدار نشسته بودند. بعضی ها می گفتند که در اینجا آفتاب طلوع نمی کند و بعضی از طولانی بودن شب در حیرت بودند که هجده ساعت طول کشیده بود. من دوباره به خواب رفتم بجدی که به نماز تهجد هم بیدار نشدم. تا نماز صبح به خواب سنگین فرورفته بودم. نه سروصدای سربازان مرا بیدار کرد و نه تغییر جای خواب بر من اثر داشت.

بعد از ادای نماز صبح با دوستان از اجرای سفر سخن گفتم. خوشبختانه در اینجا سخن گفتن آزاد بود و رویهء سربازان در مقایسه با بگرام و قندهار خوب بود. در اینجا زندانیان کمی آزادی بیشتر داشتند اما فقط در محوطهء قفس. قفس ها در کنار هم قرار داشتند که شش فوت طول و چهارونیم فوت عرض داشت. کمود و يك نل کوچک آب در داخل قفس وجود داشت و این قفس محل صرف غذا، خواب، نماز و قضای حاجت ما بود. هر قفس را يك جالی آهنی از قفس دیگر جدا می کرد که در هنگام قضای حاجت مشکل داشتیم و با پتو خود را می پوشانیدیم.

در این پرواز با من هفت افغان همراه بودند و دیگران برادران عرب بودند. افغانها عبارت بودند از خیرالله خیرخواه، حاجی ولی محمد صراف، مولوی عبدالرحیم مسلم دوست، بدرالزمان، و خیرالله از ولسوالی سنگین. نامه های دو برادر دیگر را به خاطر ندارم.

بعضی از دوستان اقامت در اینجا را موقت می دانستند و بعضی از برادران عرب باور نداشتند که اینجا گوانتانامو باشد. آنها می گفتند که اینجا جزیره ای در میان خلیج فارس است و استدلال می کردند که هوای آن کاملاً شبیه به آنجاست.

در قفس ها جهت قبله با علامت نشان داده شده بود اما برادران عرب كاملا خلاف آن علامت نماز ادا می کردند. خالد ظهرانی همسایهء من از آن جمله برادران بود که من و او هنگام ادای نماز پشت به همدیگر نماز ادا می کردیم. من رو به شرق نماز می خواندم و او رو به مغرب. برادران عرب به هر قول و عمل امریکائی ها شك می کردند و آنرا دروغ می دانستند و برعکس آن عمل می کردند. ظهرانی تا مدتها به همین شکل نماز خواند تا اینکه باور کرد که به گوانتانامو آمده است و بعد در جهتی که من می ایستادم، نماز می خواند.

آنها بر بسیاری از سربازان گمان عرب داشتند و به این باور بودند که آنها با ما به این دلیل عربی صحبت نمی کنند تا جاسوسی ما را بکنند. تا مدت طولانی در جلوی سربازان در سخن گفتن محتاط بودند. البته گاهی از زبان سربازان هم کلمات عربی شنیده می شد مثلا به زبان عربی کیف حالک می گفتند که شك را بر آنان بیشتر می ساخت.

\*\*\*\*\*



## سه گونه سرباز

سربازان سه گروه بودند که از روی نشان های مخصوص شان تشخیص می شدند. مثلا نشان يك گروه درخت بود و از گروه ديگر شمشير. گروه سوم نشان دایره شکل مانند مهتاب داشتند.

سربازان دارای نشان درخت افرادی خوش برخورد بودند. مطابق برنامه عمل می کردند و با زندانیان رفتاری خوب داشتند. ظالم نبودند و در هنگام تقسیم غذا منصفانه عمل می کردند. میوه هم می دادند و در زمان خواب زندانیان، مزاحمت ایجاد نمی کردند. بازرسی های بیجا نمی نمودند و از زندانیان مریض واری می کردند. در هنگام ضرورت دکتور و مترجم را صدا می زدند و زمان غسل و قدم زدن را بصورت کامل رعایت می کردند.

- سزای بیجا و گزارشات دروغ به مافوق نمی دادند
- و لباس های زندانیان را بخوبی عوض می کردند
- لباس کثیف و پاره شده نمی دادند و اگر چنین لباسهائی تصادفا می آمد آنها عوض می کردند
- در هنگام بیرون بردن، ولچک و زولانه را با احتیاط باز و بسته می کردند. اخلاق خوب انسان را متاثر می سازد و ما هم برای آنان مشکل ایجاد نمی کردیم و اگر برادری با آنها رویهء خوب نمی کرد، او را توصیه می کردیم که این افراد مردمان خوبی اند و باید ما هم با آنها رویهء اسلامی داشته باشیم.

سربازان دارای علامت شمشیر رویهء دیگری داشتند. تابع پروگرام اما خشن بودند. در دادن غذا دست باز نداشتند. زندانیان را سزای بیجا می دادند و از طرف شب ایجاد مزاحمت می نمودند اما در میان شان بعضی اشخاص خوب هم دیده می شد.

اما سربازان دارای نشان مهتاب خیلی خشن و بیرحم بودند و درجهء اخلاق شان سفر بود. غذای سهمیه را نمی دادند و همیشه ما را کرسنه نگه میداشتند. در هنگام خواب خیلی مزاحمت ایجاد می کردند و تلاش داشتند تا لباس های کثیف در تن ما باقی بماند. رفتار توهین آمیز داشتند که موجب قهر و خشم زندانیان می شد اما در میان آنان هم به ندرت اشخاص نسبتا خوب یافت می شد که نشانه های انسانی داشتند اما بسیار کم.

سه گروه دیگر هم بودند که یکی نشان کلید داشت و دی‌گری گروه 94 بود. اما مهربان‌ترین همه، گروه سوم یعنی هسپانوی‌ها بودند که همیشه به ما کمک می‌کردند. اخلاق بسیار خوب و انسانی داشتند و کمتر اثر از خشونت در رفتار آنان هویدا بود.

آنها گاهگاهی هم به گذشتهء تاریخی خویش اشاره می‌کردند که اجداد آنان هم مسلمان بوده اند. به زندانیان غذای اضافی می‌دادند و هیچگاه بی‌موجب کسی را تنبیه نمی‌کردند. برهنه را می‌پوشانیدند و در هنگام خواب مزاحم نمی‌شدند. آب، شامپو و صابون به ما می‌دادند و گاهگاهی در صحبت ما شریک می‌شدند و از بازی‌های سیاسی خود را آگاه می‌ساختند. به نماز و به قرآن مجید بی‌احترامی نمی‌کردند.

اما هسپانوی‌ها مدت زیادی با ما نبودند زیرا امریکائی‌ها از رفتار نرم آنان با زندانیان ناراضی بودند و بزودی از وظایف در زندان دور شدند. یکی از سربازان هسپانوی بیست روز قبل از رفتن به من گفت که ما در اینجا نخواهیم ماند زیرا امریکائی‌ها به ما شک همکاری با زندانیان را دارند.

اما سربازان دارای نشان کلید مردمی نهایت پست و بدور از ارزش‌های انسانی بودند که مدت طولانی در جزیره باقی ماندند و تا رهایی من هم در آنجا بودند. آنها به نماز احترام نداشتند و همیشه دست به کارهای تحریک‌آمیز می‌زدند تا زندانیان عکس‌العمل نشان دهند و بهانه برای جزا دادن و تنبیه بدست آورند. گزارشات غلط می‌دادند و چندین بار به قرآن مجید توهین کردند. شب‌ها مزاحم خواب زندانیان بودند. در میان آنان اشخاص خوب نهایت کم بود.

از آنها هم بدتر گروه ناین فور (94) بود. اینها هم مردمی پست و مغرور و نهایت‌خشن بودند. تا حد توان سعی داشتند که زندانیان را اذیت کنند. با زندانیان مریض کمک نمی‌کردند و جواب سوال را نمی‌دادند. در هنگام نماز مزاحمت ایجاد می‌کردند.

زندانیان هم با این گروه همکاری نمی‌کردند و سخت با آنها در تضاد بودند، در هنگام تفریح با آنها بیرون نمی‌رفتند و جواب آنها را نمی‌دادند. کار بجائی رسید که همه زندانیان تصمیم گرفتند

که این گروه باید در زندان نباشد . مقاومت زندانیان سرانجام موجب گردید که آنها از زندان بیرون شدند و یا در گروه های دیگر تقسیم گردیدند.

گمان اغلب این بود که این گروه یهود اند و یا سربازان اسرائیلی هستند و این از امکان بعید نبود.

تا سال 2005 این چند گروه از سربازان که آرمی Army نامیده می شدند و مربوط نیروهای زمینی بودند وظیفه امنیت زندان را بعهده داشتند اما بعد نیروهای بحری آمدند که بخش مهمی از اختیارات به آنان سپرده شد و در مقایسه با افراد نیروی زمینی رویه بهتر داشتند اما در میان شان اشخاص خشن نیز وجود داشت که زندانیان را اذیت می کردند.

\*\*\*\*\*

تبدیلی سربازان امریکائی

سربازان پس از هر شش ماه عوض می شدند اما بجای آنان خیلی کم اشخاص خوب و بیشتر افراد رزل و هرزه و عقده مند می آمدند. سربازانی که با ما رویهء خوب داشتند، ما هم با آنها مشکل نداشتیم. با گذشت زمان سربازانی آمدند که نسبت به ما ابراز همدردی داشتند و می پذیرفتند که رهبران شان آنها را فریب داده اند و از آنها سوء استفاده می کنند. آنها به ما وعده می دادند که اخبار این محبس و اعمال ضد انسانی امریکائی های وحشی را به رسانه ها خواهند رسانید و شاید این کار را هم کرده باشند. در میان سربازان همانگونه که اشاره شد، تعداد انگشت شمار افراد خوب که صاحب درك و فهم انسانی هم وجود داشت. يك روز من سربازی را دیدم که بر اعمال وحشیانهء همقطاران خویش در برابر زندانیان گریه می کرد و می گفت که ما خیلی ظالم هستیم.

از نظر نژادی سه گروه سربازان وجود داشتند : سفید پوست، گندمی رنگ و سیاه . سربازان دارای نژاد گندمی رنگ از نظر اخلاق و سلوک انسانی خوب بودند. بیشتر شان کمتر تمایل به خشونت داشتند.

سیاهان مانند گوسفند نادان و بی شعور، تنبل و دارای خوی غلامی بودند. مانند گاو می خوردند و زیاد می خوابیدند. مشخص بود که از طبقات پائین اجتماع آمده اند. اگر در میان شان شخص خشنی پیدا می شد، بدترین همه می بود و خیلی رفتار زشت میداشت. بنظر من سربازان سفید پوست از نادانی آنان استفاده می کردند.

اما سیاهان از سفید ها زیاد شکایت داشتند و به ما می گفتند که سفید ها مردمی خود پرست اند و پول و قدرت را در انحصار خود گرفته اند. به ما به نظر حقارت می نگرند. اما سیاهان از سفید ها بشدت می ترسیدند و هرگاه با ما درد دل می کردند، اطراف را بدقت تحت نظر می داشتند تا سفید پوستان آواز شان را نشنوند!

سفید ها مردم با صلاحیت بودند . آنها در ظاهر رفتار عادی داشتند اما سخت فریبکار و پراز حيله و نیرنگ بودند. بازپرس ها اکثرا از این نژاد بودند. احساس می شد که همه سویهء تحصیل بهتر از دو گروه قبلی دارند وهم به خانواده های نسبتا مرفه تری تعلق دارند.

غیر از سه گروه فوق، یک گروه نژادی دیگری هم در میان سربازان وجود داشت که تع داد شان بسیار اندک بود. وحشی و بدور از فرهنگ بودند. آنها سرخ پوستان و صاحبان اصلی قارهء امریکا بودند. در گذشته ها گروه های کثیری از آنان بدست سفید های وحشی که از اروپا آمدند، کشته شدند و زمین های شان بدست سفید ها افتاد. آنها به کوه ها گریختند و پس از مدتها جنگ و قبول تلفات زیاد سرانجام تسلیم شدند. امروز آنها بیشتر در جاهائی از ایالات متحدهء امریکا زندگی می کنند که از تکس معاف است. از صادرات و واردات آنان محصول گمرکی گرفته نمی شود. زندگی فلاکت باری دارند.

تا چند سال قبل در دستگاه دولت جائی برای آنان وجود نداشت و در کابینه و پارلمان نماینده ای نداشتند اما از چند سال به انیسو اندکی حق شهروندی به آنان داده شده است.

این گروه اکثرا معتاد و مردمی تنبل و بیکاره و از سواد کافی بی بهره بودند. آنها خود را از حقوق انسانی محروم و امریکائی های سفید را مردمی غاصب و ظالم می دانند و از آنان بشدت متنفر اند. سربازان سرخ پوست با ما رفتار خوب داشتند زیرا ما را هم مانند خود مظلوم می دانستند و گاهی هم ما را تسلی هم می دادند.

\*\*\*\*\*

### کمپ شماره یک گوانتانامو

وقتی ما قدم به گوانتانامو گذاشتیم، ما را به کمپی بردند که هشت بلاک اجتماعی و یک بلاک انفرادی داشت که در هر بلاک چهل و هشت قفس بود. دو محل برای قدم زدن و چهار حمام ساده داشت.

اما بلاک انفرادی دارای بیست و چهار تابوت آهنی بود که طول و عرض آن برابر با قفس های دیگر بود اما دیوار ها، سقف و فرش آن از آهن ساخته شده بود. نور از دو طریق، یک پنجرهء کوچک با ابعاد شش اینچ در دوازده اینچ که شیشهء کدری داشت، و از جانب دهلیز از راه پنجره ای کوچک با میله های آهنی و شیشه بزحمت بداخل اطاق می تابید.

یک سوراخ کوچک برای دادن غذا به زندانی داشت که تنها در زمان توزیع غذا باز می شد .  
سربازان موظف خیلی بد خلق بودند و در مقایسه با سایر بلاک ها غذای کمتر می دادند . میان زندانیان بلاک ها صحبت کردن ممنوع بود و متخلف مجازات می شد. یونیفورم زندانیان این بلاک سرخ رنگ بود اما لباس زیرپوش نداشت و از پارچهء خشن دوخته شده بود که بدن را اذیت می کرد و در اکثر برادران به حساسیت پوستی ایجاد کرده بود.

در سلول های این زندان برای زندانی برای بار اول دو عدد لحاف نازک و یک پتو، دو گیلان برای نوشیدن آب، یک بوطل آب، دو دستمال، یک فرش پلاستیکی کوچک، برس و کریم دندان و یک جلد کلام الله مجید و یک ماسک داده می شد. در زمان مجازات فقط فرش پلاستیکی را برای زندانی می گذاشتند و بقیه وسایل را از وی می گرفتند. اما اکثر وقت زندانیان این بلاک جزائی بودند زیرا سربازان می خواستند که زندانیان راحت نباشند.  
با تکمیل کار کمپ شماره دوم، شرایط عوض شد . جنرال مسئول کمپ نیز تبدیل گردید، زندانیان به درجات مختلف تقسیم شدند و سختی و عذاب بیشتر گردید.

سه بلاک به سلول های انفرادی اضافه گردید و مدت زندان انفرادی نیز بیشتر شد. از آن ببعده، به هر بهانه ای زندانی را سزا می دادند و کتب دینی را هم از زندانیان گرفتند. تراشیدن ریش شروع شد و در هنگام تحقیق با زندانیان رویهء نامناسب صورت می گرفت.

زندانیان به چهار گروه تقسیم شده بودند که اکثریت در گروه چهارم شامل بودند . برای زندانیان درجه چهارم فقط داشتن یک فرش پلاستیکی مجاز بود و بس. روی آهن سرد می خوابیدند و هیچ

وسیله ای برای گرم نگهداشتن خود در اختیار نداشتند.

مرحوم ملا عبدالغفور از ولسوالی چارچینوی ارزگان که مدتها در کنار سلول من زندانی بود، از جمله زندانیانی بود که همیشه در حالت جزائی قرار داشت. او سخت از امریکائی ها نفرت داشت که این نفرت او با گذشت زمان بیشتر می شد. او به من می گفت که این ظالمان قابل عفو نیستند. او با هیچ سربازی توان صحبت عادی را نداشت و همیشه به سربازان با دست اشاره می کرد که اگر دستم برسد، گلوی تانرا می برم! و با مترجم نیز به تندی سخن می گفت. من بارها به وی نصیحت می کردم که این کار ها نفعی ندارد و سزای ترا بیشتر می کند اما وی خیلی عصبانی بود. او مدتی بعد در اثر مجازات های پی در پی مریض و سپس آزاد شد اما بزودی خبر شهادتش را شنیدم. مانند او ماجرای ملا شهزاده است که از قریهء زنگی آباد ولسوالی پنجوائی قندهار بود که سرانجام مریض شد و آزاد گردید اما اندکی بعد شهید شد. خداوند از آنها راضی شود.

اگر کسی با امریکائی ها دشمن هم نمی بود، زمانیکه این مظالم آنها را می دید، عقده می گرفت و با آنها دشمن می شد. مثال خوب آن هواداران رژیم فعلی است که از امریکائی ها در افغانستان استقبال کردند و از صمیم قلب با آنها همکاری نمودند اما زمانیکه به گوانتانامو آورده شدند، از اعمال گذشتهء خود به سختی پشیمان شدند و با آنها دشمن گردیدند.

دومین جنرال کمپ گوانتانامو میلر نام داشت که بعد به عراق منتقل شد. مردی نهایت سنگدل و کافری نهایت ظالم بود. بسیاری از وسایل عذاب را وی مهیا نمود و به هر سرباز این اجازه را داده بود که هر ظلمی را که بخواهد بر زندانیان روا دارد. کمپ ایکو را که دارای قفس های تاریک و انفرادی بود، او اساس نهاد.

کمپ ایکو محل های مختلفی داشت مثلا اطاقی که در داخل آن قفس درست شده بود و یک کمود داشت. زندانی توسط یک کمره کنترل می شد. زندانی در این سلول نه چیزی را می دید و نه صدائی را می شنید. شب و روز برایش یکسان بود. بسیاری از برادرانی که در این سلول زندانی شدند، بعد دچار بیماری های روانی گردیدند.

احمد يك عرب مغربی الاصل و پناهندهء انگلستان بود . وی بقول خودش برای تحصیلات دینی به پاکستان آمده بود که سپس بر بنیاد قیام راز انسان فروشی میان پاکستان و امریکا، سراز گوانتانامو در آورد. در زندان قندهار هم با من همسایه بود و از کسانی بود که در آنجا چندین متر زنجیر بر جسمش تنیده شده بود . او انگلیسی را خیلی روان صحبت می کرد.

احمد در نتیجهء شکنجه های توانفرسا در قندهار، سرانجام به بیماری روانی مبتلا شد که از کنترل خارج بود اما باز هم وی را جزا می دادند . سرانجام وی کاملاً دیوانه شد . در گوانتانامو مریضی وی شدت گرفت و در برابر امریکائی ها عکس العمل های انتقامی نشان می داد.

وی شبی در يك سلول انفرادی بصورت جزائی همسایهء من شد. هرچند میان سلول من و او دیواری آهنین در میان بود اما تمام شب من از دست وی نخوابیدم . او در طول شب نعت می خواند و تلاوت قرآن می کرد که اکثراً اشتباه می خواند. او با صدای بلند مردم را نصیحت می کرد و به عقیدهء وی که با صدها سوگند همراه بود، امسال سال ظهور حضرت امام مهدی خواهد بود . او به این شکل خود را تسلی می داد.

روز بعد سربازی را که برایش غذا آورده بود، با بشقاب زد و مجدداً به کمپ ایکو برده شد . در آن قفس داخل اطاق وی سه سال باقی ماند که نه صدائی می شنید و راه رفته می توانست . هرقدر هم که فریاد می زد، کسی صدایش را نمی شنید. نه کتاب و نه قلم و کاغذ بود که انسان با آن مشغول شود. فقط چهار دیوار بود و صدها فکر که در نهایت کار به دیوانگی می کشید.

احمد هرچند شخصی باسواد بود اما سرانجام دیوانه شد. امریکائی ها خوب می دانستند که او در آخرین مرحلهء فشار روانی قرار دارد و مغزش از وی تبعیت نمی کند اما باز هم وی را شکنجه می دادند.

مانند وی طارق عبدالرحمن، و همچنان داکتر ایمن نیز به همین سرنوشت مبتلا شدند . داکتر (داکتر ایمن سعید باطرفی) اصلاً از یمن بود که به پاکستان برای تحصیل بصورت قانونی آمده بود. او بعد با پاسپورت و ویزهء معتبر به افغانستان آمده بود و در يك موسسهء عربی بنام الوفا به



طبابت اشتغال داشت و دكتور اورتوپیدی بود. او با افغانها زیاد كمك کرده بود اما سرانجام در زندان دیوانه شد اما جنون هرگز مانع دادن جزا به وی نمی شد.

\*\*\*\*\*

### کمپ های دوم و سوم دلتا

من تقریباً تا سال 2003 در قفس پانزدهم بلاک دلتا و قفس های هشتم و پانزدهم گولد بلاک زندانی بودم و بعد به کمپ کلوبلاک به قفس شماره سی و هفت منتقل شدم. کلو بلاک در مقایسه با بلاک های دیگر برای من خوش آیند بود زیرا گاهی از آن دریا را تماشا می کردم، گاهی در دریا کشتی هایی بچشم می خورد. کلو بلاک از بحر تقریباً پنجاه متر فاصله داشت. کمی بعد به سلول انفرادی برده شدم و مدت طولانی در آنجا بودم. در ابتدا در هفته یکبار به حمام و یکبار برای قدم زدن بیرون برده می شدیم که مدت قدم زدن پانزده دقیقه بود و دست های ما بسته می بود. بعد، این مدت دوبرابر یعنی نیم ساعت شد و در هفته به دوبار افزایش یافت. لباس ما در هفته یکبار تبدیل می شد. تا مدت طولانی ناخن گیر و وسایل کوتاه کردن موی سر وجود نداشت که بعد در هفته یکبار داده میشد.

غذا را سربازان تقسیم می کردند که در صندوق های سبز آورده می شد. بعدها غذای آماده و سرد سربازی به غذای گرم تبدیل شد اما از طرف ظهر غذای سرد داده می شد. غذا بقدر کافی وجود داشت اما سربازان کم می دادند و در این مورد فقط خواست خود سرباز مطرح بود. گاهی در یکماه هم غذای سیر نمی خوردیم. اما زمانی که بعد از مدتها، سربازی از روی دلسوزی بیشتر از معمول غذا می داد، موجب بیماری می گردید.

غذا در بشقاب های يك بار مصرف توزیع می شد که يك قاشق پلاستیکی یکبار مصرف هم با آن داده می شد اما براداران شك داشتند که قبلاً از این ظروف استفاده نشده باشد و به همین دلیل بعد از غذا، بشقاب و قاشق را می شكستند. صبح ها يك گیلان کوچک شیر و يك گیلان چای هم می دادند که در ابتدا گرم بود اما بعد به چای سرد مبدل شد. گیلان ها یکبار مصرف بود.

غذا ها شامل سبزی جات و نیز گوشت و برنج بود که به نوبت روزها فرق می کرد. بعضی از سبزی جات را قبلا ندیده بودیم و در زبان ما شای نامی هم نداشته باشند. اما غذا ها بی اندازه بی مزه و فقط در آب جوشانیده شده بود. گوشت ها بیش از اندازه خام بود که با خوردن آن حتما انسان با معدهء خود دچار مشکل می شد، اما ماهی بقدری بدبو بود که بوی بد آن در تمام بلاک می پیچید. بخصوص اینکه ماهی های زندان آب پز بودند.

گوشت مرغ خون آلود بود اما مقدار برنج بقدری کم بود که برادری بنام نصیب الله تمام سهمیهء خود را در يك لقمه به حلقوم فرو می برد! نان خشك خیلی کم داده می شد.

لازم به تذکر است که سه نوع میوه هم در روز داده می شد که بهتر از همه بود و کمبود غذا را جبران می کرد شیر صبح در کاستن احساس گرسنگی موثر بود اما در مورد مقدار غذای روزانه باید گفت که سهمیهء پنج نفر برای سیر کردن يك نفر کافی بود.

در نوبت امریکائی های سفید پوست، اجازهء نماز داشتیم که آذان هم می گفتیم. اما گاهی امریکائی ها برای مسخره کردن، آذان را تقلید می کردند و فریاد می زدند. در ابتدا جماعت نمی کردیم زیرا صف درست نمی شد اما بعد بعضی از برادران که در فقه معلومات بیشتر داشتند، در حالت عذر شرط صف را ضرور ندانسته و به جماعت حکم کردند. به ترتیبی که برادری که در قفس جلو قرار داشت، امامت می کرد و بقیه در قفس های خود به وی اقتدا می کردند اما بعضی از برادران که تشکیل صف را در جماعت واجب می دانستند در جماعت شريك نمی شدند و نماز را بصورت تنها ادا می کردند.

آذان نماز تهجد هم به همین شکل بود و بعضی به جماعت ادا می کردند و بعضی تنها. اما در سلول های انفرادی نماز مشکلات دیگری داشت. وقت نماز مشخص نمی شد و اکثر نماز ها بی وقت ادا می شد. در هر بلاک يك بلندگوی كوچك برای اعلان نصب شده بود که گاهی از آن صدای آذان ثبت شده پخش می شد اما گاهی آذان صبح را در عصر پخش می کرد و یا وقت آذان رعایت نمی شد و موجب اشتباه در

وقت نماز می گردید. اما در شرایط عادی وقت نماز را از سایه معین می کردیم.

با بمیان آمدن کمپ شماره سوم، مشکلات بیشتر گردید. غذا کمتر و کیفیت آن خرابتر شد. در جزا دادن سختی های بیشتری رونما گردید. مثلاً بلاکی بنام کیوبک درست شد که سزا در آن از همه سخت تر بود. در این بلاک زندانیان با یک شلووار کوتاه زندگی می کردند و در داخل قفس چیزی برای پوشیدن برای شان داده نمی شد. در هوای گرم یا سرد روی آهن می خوابیدند که در گرمی گرم و در سردی سرد بود. برهنه نماز می خواندند و بین شان حجاب نبود. بخصوص زمان رفع حاجت کار نهایت مشکل بود.

زندانی در این شرایط اکثراً به حالت نشسته می خوابید و هنگام سرما در داخل قفس مجبور به جست و خیز می شد که یگانه راه گرم کردن بدن در چنین شرایط است.

گاهگاهی آب کمود را می بستند و کاغذ تشناب هم به زندانی نمی دادند. در چنین حالتی زندانی مجبور بود که آب ننوشد و غذا نخورد تا نیاز به تشناب رفتن را کمتر سازد. اما اگر در چنین حالتی به قضای حاجت می رفت، چیزی که با آن بدن خود را پاک کند وجود نداشت. آب نیز برای شستن دست ها نبود و غذا راهم در این حالت به بشقاب نمی دادند بلکه زندانی را مجبور می کردند که آنرا بدست بگیرد در حالیکه دست هایش آلوده بود. چنین سلوک وحشیانه و غیر انسانی را ببینید و ادعا های بلند بالای حقوق بشر را! دورهء جزائی از یک ماه کم نبود و گاهی تا چهار یا پنج ماه هم دوام می کرد. بعضی برادرانی که در اثر شکنجه های متوالی تعادل فکری درستی نداشتند، با سربازان برخورد لفظی می کردند و در نتیجه مدتها در جزائی باقی می ماندند. اما بعداً یک بلاک دیگر برای دیوانه ها اختصاص داده شده که دکتوران مخصوص داشتند.

معمولاً کسانی در این بلاک زندانی می شدند که تلاش برای خودکشی داشتند. تلاش برای خودکشی هرروز صورت می گرفت که بعد چنین افراد را در بلاک دلتا به زنجیر می بستند و یا به کمک مواد مخدر آرام می کردند که بسیاری در اثر استعمال متوالی این مواد معتاد شدند.

در این بلاک کسانی را هم جا می دادند که به جاسوسی برای امریکائی ها بدنام می شدند. دیگر برادران با آنها حرف نمی زدند یا به آنها فحش می دادند، نمی گذاشتند به آرامی بخوابند تا یا از جاسوسی دست بردارند و ابراز ندامت کنند یا از امریکائی ها بخواهند که به جای دیگری منتقل گردند. اما اگر منتقل نمی شدند، گاهی چنان تحت فشار روحی قرار می گرفتند که تلاش می کردند خودکشی کنند. در آن صورت به آن بلاک منتقل می شدند. این بود سزای جاسوسی به امریکائی ها.

در میان این گونه افراد افغانها هم شامل بودند. سردار و فدا از زرمتم پکتیکا و انور از ولایت کنر از این جمله بودند که انور بعد مرتد شد و به خدا و رسول نسبت های بد می داد و عزم اهانت به قرآن کریم را داشت که به اصرار زندانیان امریکائی ها قرآن را از نزد وی گرفتند. انور بعد نادم شد و توبه کرد. این افراد در منطقهء زرمتم دستگیر شده بودند و جوانان کم سن و سالی بودند اما اخلاق شان فاسد و معتاد به مواد مخدر هم بودند. آنها در زرمتم از تفنگداران قوماندانی بنام ثمود بودند که با امریکائی ها کار می کرد.

پنج عراقی بنام های علی، شاکر، ارکان، محمد و یکی دیگر که نامش را فراموش کرده ام. یک یمنی که ابوثرده نام داشت و شخصی از سوریه بنام عبدالرحیم. در میان افغانها سه نفر دیگر هم بودند که گمان جاسوسی بر آنان می رفت و از عرب ها هم بودند که از همسایه گی با آنان بشدت ناراحت شدیم. در سخن گفتن با آنها خیلی محتاط بودیم. زمانیکه از ما دور شدند، سجدهء شکر بجا آوردیم. آنها برای جلب اعتماد امریکائی ها حتی صلیب را بر گردن آویختند و سروصورت خود را شبیه امریکائی ها ساختند اما در پایان کار این جاسوسان در نظر امریکائی ها هم خیلی ذلیل شدند و دیگر مورد اعتماد قرار نگرفتند زیرا گزارشات شان موثق نبود و بعد بیشتر از ما دچار رنج و مشقت شدند.

کمپ دلتا در حال توسعه بود و هرروز در آن مکان های جدیدی اعمار می گردید. این توسعه نشان از آن داشت که زندان گ و انتانامو برای کوتاه مدت و برای زندانیان به تعداد فعلی ساخته نشده است.

### کمپ های چهارم و پنجم

برعلاوه اینها دو کمپ دیگر هم ساخته شد که یکی کمپ شماره پنج جای سخت ترین عذاب ها و دیگری کمپ شماره چهارم، در میان زندانها جای راحت بود.

کمپ شماره پنجم از ساحت عمومی کمپ ها بیرون بود و شایعات سختی شرایط در آن کمپ زیاد بگوش می رسید. بازپرس ها هم در جریان تحقیق، مشکلات وسختی های کمپ شماره پنجم را به زندانیان گوشزد می کردند.

در جولای سال 2003 تقریبا هفتاد تن از زندانیان بصورت ناگهانی از کمپ بیرون برده شدند. نمی دانستیم که آنها به کجا منتقل شدند. بعضی ها می گفتند که شاید آنها آزاد شدند اما من از يك سرباز که گاهی معلوماتی به من می داد در این مورد سوال کردم اما وی از بزبان آوردن حقیقت به این دلیل خودداری کرد که گفت ما را سوگند داده اند که در این مورد به زندانیان چیزی نگوئیم اما وی پنج انگشت خود را به روی جالی سیمی قفس باز کرد و گفت که به دست من نگاه کن. من فهمیدم که برادران را به کمپ شماره پنج منتقل کرده اند. این راز برای مدت زیاد پوشیده باقی نماند.

در قدم اول بیشتر برادران عرب را بردند که سیزده افغان هم با آنها بودند، مثلا ملا فاضل محمد از ارزگان، محمد قاسم فرید از زرمت، معلم اول گل از جلال آباد، شاه ولی از قندهار، محمد نبی و عبدالکریم از خوست، حاجی روح الله از

کنر، عزت الله از کاپیسا، چمن از لوگر، عبدالجلیل از هلمند، نورالله نوری از شاه جوی قلات، معلم محمد طاهر از غزنی.

قبل از آزادی من محمد نبی، محمد جواد، محمد قاسم، معلم اول گل، شاه ولی، عبدالرزاق، عبدالجلیل، عبدالکریم، و عزت الله بعد از یکسال مجدداً تبدیل شدند، عبدالرزاق، شاه ولی از قندهار و معلم اول گل به کمپ های دیگر فرستاده شدند اما حاجی ولی محمد صراف از بغلان، ملا خیرالله خیرخواه از قندهار، عبدالحلیم از قلات و روحانی از غزنی به آن کمپ فرستاده شدند که همهء این هشت نفر تا آزادی من در آنجا باقی ماندند. خداوند یاور آنان باشد.

شرایط کمپ شماره پنج هرچند سخت و دشوار بود اما به یاری خداوند بسیاری از برادران آنرا با صبر و اطمینان تحمل می کردند. در مجموع معنویات همه بلند بود. اطاقهای این کمپ فاقد پنجره بود و هیچ سوراخی که از آن هوای تازه بداخل اطاق بیاید، وجود نداشت. یک کمرهء کوچک جاسوسی در سقف نصب شده بود. یک تخت سمنتی در وسط اطاق درست شده بود. محل دست شوئی و یک نل کوچک آب در داخل اطاق وجود داشت. فرش و دیوارها از خشت های سمنتی درست شده بود. در بوسیلهء برق باز و بسته میشود. غذا از یک سوراخ کوچک داده می شد که بسرعت باز و بسته می شد. زندانی فقط اجازهء داشتن یک قرآن مجید را داشت. طریقهء غذا دادن در ابتدا خیلی سخت بود و زندانی باید در شرایطی غذا دریافت می کرد که پشت به در می داشت. در اکثر موارد غذا چپه می شد. در این صورت غذای دیگری هم داده نمی شد.

به زندانیان این بلاک تا مدتها اجازهء قدم زدن داده نمی شد اما بعد هفته ای یکبار این اجازه داده شد که محل قدم زدن بسیار تنگ بود تنها نور خورشید آنجا برای زندانی نعمت بود. اگر زندانی مریض می بود، دوا به سهولت برایش داده نمی شد و اگر دوائی هم داده می شد، نفعی به حال مریض نداشت. ملا فاضل محمد که از بیماری معده رنج می برد، یکسال تقاضای دوا داشت که به این خواست وی توجهی نمی شد تا اینکه به اعتصاب غذا پرداخت و درست شانزده روز از خوردن غذا خودداری نمود. مجدی که در آخر چنان

دچار ضعف گردید که بر زمین افتاد و او را به شفاخانه انتقال دادند.  
وی به من گفت که يك افسر از من خواست تا غذا بخورم. من از وی تقاضای دوا کردم و غذا را به این شرط خوردم که به من دوا داده شود. آنها بعد به من وعده دادند که بصورت کامل تحت تداوی قرار گیرم. قابل یادآوری است که اکثر وعده های امریکائی ها دروغ بود و هرگز به آن وفا نمی کردند.

بردن زندانی به شفاخانه یا تحقیق بصورت غیر انسانی صورت می گرفت. چشم و گوش زندانی بسته می شد و دستها و پاهای را نیز محکم می بستند. هر برادری که از کمپ پنجم بیرون می آمد، فقط پوست و استخوان از وی باقی می ماند و رنگش چنان سفید و مایل به زرد می بود که گوئی مردهء متحرک است. یکی از برادران، ابوحارث از کویت، مدتی با من همسایه بود و بعد به ك مپ شماره پنجم منتقل شد. زمانیکه از آن کمپ بیرون آمد، من نتوانستم وی را بشناسم. قیافه اش بشدت تغییر کرده بود و اگر چنین چهره ای را در خواب می دیدم، می ترسیدم. خداوند همهء برادران را از چنگال این ظالمان نجات دهد.

برادران این کمپ را قبر پنجم می نامیدند که براستی قبر زنده ها بود. یکروز از شیخ صابر که از بوسنیا بود پرسیدم که در کجا هستی؟ وی در جواب گفت: در قبر زنده ها! این سخن وی تا امروز چون داغی بر قلب من باقی مانده است.

\*\*\*\*\*

## کمپ شماره چهارم

کمپ شماره چهارم به این نیت درست شده بود تا کسانی که باید بزودی آزاد می شدند، مدتی را در آنجا می گذرانیدند. در این کمپ بازندانیان رویهء خوب می شد، غذای کافی و میوه داده می شد تا زندانی دوباره وزن طبیعی خود را بدست آورد.

این کمپ با پنج بلاک ظرفیت دوصد نفر را داشت. هر بلاک دارای چهار اطاق بزرگ بود. حمام ها در يك سالون بزرگ دیگر قرار داشت. در هر اطاق بزرگ برای ده نفر ده تختخواب آهنی و جای نماز داشت. در جلوی اطاق ها محوطه ای برای خوردن غذا و قدم زدن بود که در يك وقت بیست نفر در آن گشت وگذار کرده می توانستند. امتیاز داشتن زندگی با دیگران در این بلاک وجود داشت و نماز با جماعت ادا می شد. اجازهء بعضی از ورزش ها را داشتیم و برای دویدن هم ساحهء وسیعی موجود بود. محدودیتی برای حمام گرفتن وجود نداشت و در اطاق دو پکهء برقی نصب بود. در هفته يك بار در صورت تقاضا يك فلم هم نمایش داده می شد اما بسیاری از برادران با نمایش فیلم مخالف بودند و حتی يك برادر عرب تلویزیون را شکست. به افراد مسن درس داده می شد که سن بعضی از این شاگردان بیشتر از هفتاد سال بود اما زمانی که خواستار کتاب درسی می شدیم، رد می کردند.

غیر از غذای عادی، در هر هفته ای یکبار چهارمغز، خرما، عسل، کیک، شیریخ، وغیره هم به زندانیان داده می شد اما در کمپ های دیگر، برادران در آرزوی يك لقمه نان خشک بودند و همیشه از گرسنگی شکایت داشتند.

در میان پنج بلاک ساحهء وسیعی بود و زندانیان هر بلاک مدت سی دقیقه هر روز اجازهء ورزش



داشتند و در آنجا میدان های والی بال و فوتبال و میز پینگ پونگ نیز موجود بود اما هر روز در آنجا گروهی از ملاقات کنندگان می آمدند . این کمپ نمایشی بود که هر هفته توریست ها، ژورنالیست ها و مقامات بلند پایهء امریکائی شامل سناتوران از آن دیدن می کردند و از زندانیان در زندان يك کشور متمدن عکس می گرفتند البته ما اجازه نداشتیم تا با آنها صحبت کنیم و به آنها از حالت دردناك زندانیان سایر بلاك ها سخن بگوئیم .

رنگ لباس این کمپ از کمپ های دیگر متفاوت و سفید بود و زیر پیراهنی هم داده می شد . بعد دوجوره و بالاخره سه جوره شد که خود ما هم اجازهء لباس شستن داشتیم . شامپو و صابون داده می شد .

در هنگام افتتاح این کمپ کسانی را که به آنجا بردند، شایع شد که آنها آزاد شده اند و ما هم باور می کردیم . زیرا امریکائی ها می گفتند که کسانی که به این کمپ برده می شوند، از یکماه بیشتر در آنجا نمی مانند اما بعدها این يك ماه، ماهها و سالها بطول انجامید . البته دروغ گوئی امریکائی ها برای ما تازگی نداشت .

در روبری بلاك يك هدایت نامه نصب گردیده بود که در آن نوشته بودند: همکاری و اطاعت شما موجب دادن بعضی از امتیازات بشما شده است اما این امتیازات حق شما نیست . اگر شما به همکاری خود ادامه ندهید، جاهای که در آن زندگی بمراتب سخت تر است نیز وجود دارد که شما به آنجا منتقل خواهید شد .

معنی این سخن واضح بود . زندانی فقط حق دارد تا جزا ببیند و هیچ حق دیگری ندارد .

\*\*\*\*\*

## هیئتی از افغانستان

از بلاک کلو به سلول انفرادی منتقل شدم و در آنجا مدت طولانی را گذراندم. روزی سربازی آمد و به من گفت که خود را برای تحقیق آماده کن. از سلول بیرون آورده شدم و دست و پایم به سختی بسته شد و سپس به جایی رهنمائی شدم که قبلاً آنرا ندیده بودم. در اتاق منتظر رسیدن بازپرس بودم که در باز شد و چند افغان هموطن وارد شدند. بعد از سلام و احوال پرسی نشستند. آنها خود را نمایندگان دولت افغانستان معرفی کردند. دو تن از آنان پشتون از قندهار و جلال آباد بودند و باقی از پنجشیر. مرد قندهاری یک گیلان آب بمن داد و بعد به پرسش آغاز کرد. سوالات به همان گونه ای بود که از امریکائی ها شنیده بودم و زیاد تکرار شده بود. یک سرباز زن امریکائی چندین بار داخل اتاق شد و در گوشی با وی سخن گفت یا کاغذی که روی آن مطالبی نوشته شده بود به وی داد. برای من شک ایجاد شد که اینها هیئت افغانی نه بلکه ترجمان های امریکائی ها هستند و اگر هیئت افغان هم باشند، بدستور امریکائی ها می خواهند مرا فریب بدهند و از زبان من حرف بیرون بکشند. با وجود اینکه این حرف ها بارها تکرار شده بود و دیگر ضرورتی به تکرار آنها نبود. بعد از سوالات آنان من هم سوال هائی را مطرح کردم. پرسیدم: ممکن است بگوئید که چرا اینجا آمده اید؟ آنها در جواب گفتند که می خواهیم شما را آزاد کنیم. من گفتم: خیلی خوب اما سوالات شما از من کاملاً شبیه جریان تحقیق است و این کار کسی به نظر نمی آید که بخواهد به یک زندانی در آزادی کمک کند. آنها کمی ناراحت شدند و من هم دنباله این سخن را نگرفتم زیرا به نظرم رسید که آنها ناتوان اند زیرا زمانیکه حرف می زدند محتاط بودند و اطراف خود را می نگرستند و هراسان به نظر می آمدند اما من نمی توانستم

آنها را براستی نمایندگان کشور خود بدانم زیرا  
صلاحیت آنان برایم زیر سوال بود.  
زندانیان دیگر در مقایسه با من نسبت به این  
اشخاص زیاد مشکوک بودند و سوالات آنها را با  
دشنام جواب داده بودند. البته خود آنها هم  
نخواستند بودند تا به همه زندانیان ببینند زیرا  
با عکس العمل منفی آنان مواجه می شدند.  
زندانیان می خواستند که از آنان سخنان تسلی  
آمیز بشنوند و در مورد وضع کشور سخن بگویند،  
با آنها بصورت شخصی درد دل کنند اما این هیئت  
به هیچکدام از این خواست ها توجهی نداشت بلکه  
سخت گیرانه تر از بازپرسان امریکائی سوال می  
کردند و می خواستند جواب بشنوند و با  
امریکائی ها کمک کنند. به همین دلیل به مخالفت  
زندانیان مواجه شدند.

آنها می توانستند بصورت بهتر کار کنند و بجای  
تحقیق، پرسان حال زندانیان را می کردند و از  
وضع کشور شان با آنها سخن می گفتند، از  
خانواده های شان به آنها خبر می آوردند نه  
اینکه خلا های تحقیق امریکائی ها را با تحقیق از  
زندانیان، پر می کردند. به نظر من آنها با  
فروختن ما به امریکائی ها، به آنقدر کافی  
خدمت کرده بودند و به خوش خدمتی بیشتر نیازی  
نبود.

چند روز بعد در شانزدهم جون 2004 به کمپ شماره  
یک منتقل شدم و یکسال و چند ماه در آنجا بودم.

\*\*\*\*\*

## مختصری از چشم دیدها

در کمپ های اول، دوم و سوم آنچه دیدم و شنیدم بسیار دردناک، اندوه بار، و تکان دهنده بود. در طول سه سال و شش ماه زندان به مشکلات بسیار مواجه شدم، سختی های بسیار را تجربه کردم و بسیاری از آنچه که در این مدت بر من گذشت، مخالف تمام قوانین و ارزش های قبول شده در حقوق ملی و بین المللی بود و با ادعا های بلند بالای به اصطلاح دفاع از حقوق بشر هیچگونه همخوانی نداشت.

دو روز به آغاز ماه رمضان سال 2003 مانده بود که بعضی از افسران بلند رتبهء امریکائی در زندان به ما اطلاع دادند که به احترام ماه رمضان به شما دوبرابر غذا داده خواهد شد. در هنگام افطار برای هر نفر پنج دانه خرما و یک قوطی کوچک عسل داده خواهد شد.

هرچند برای رمضان این تغییر چیز زیادی نبود اما برای ما خیلی هم زیاد بود و از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدیم اما فردای آنروز سربازان چنان رویهء زشتی را آغاز کردند که سابقه نداشت. در هر بلاک چهل و هشت نفر زندگی می کردند و از آن جمله سه زندانی با سربازان رویهء بد کردند که یکی از آن جمله بروی سرباز آب پاشیده بود.

هرچند این زندانی برای مجازات به سلول انفرادی منتقل شد اما سایر زندانیان نیز بخاطر وی مورد مجازات قرار گرفتند. مسئول بلاک، این مجازات دستجمعی را پیشنهاد کرده و مسئول کمپ نیز چشم بسته به آن صحنه گذاشته بود. به زندانیان، این ابلاغیه بصورت کتبی داده شد که در مدت 34 روز آینده غذای گرم به زندانیان داده نخواهد شد. اطلاعیهء قبلی در مورد احترام ماه مبارک رمضان را ببینید، رفتار زشت سربازان را و دادن سزا از طریق غذا را!

ما افسران و ترجمانان را فرا خواندیم که احترام ماه رمضان را باید نگهدارید و بخاطر خلافتکاری یک نفر همه را مستوجب این عقوبت نسازید. این برای اولین بار است که شما به ما رسماً جزای غذائی می دهید و بهتر است که به این تصمیم تجدید نظر نمائید. اما آنها در جواب این تقاضای ما

- جواب منفی دادند و گفتند که ما سرباز هستیم .  
 در قانون سربازی بخاطر خطای يك نفر مجازات  
 گروهی، کار قانونی است.
- روزی به قرآن مجید بی احترامی شد. يك سرباز زن  
 که خیلی هم زشت و بدآواز و بداخلاق بود، هنگام  
 بازرسی یکی از قفس های کمپ شماره يك، بصورت  
 قصدی دو بار قرآن مجید را بر زمین انداخت .
- زندانیان خواهان مجازات این سرباز و جلوگیری  
 از بی احترامی به قرآن مجید شدند اما امریکائی  
 ها هرگز به این خواست توجه ننمودند و غرور  
 خود را بخاطر خواست زندانیان زیرپا نکردند.
- زندانیان کمپ شماره يك به اعتصاب آغاز کردند و  
 کمپ های شماره دوم و سوم از آنان حمایت نمودند .  
 زندانیان تصمیم گرفتند تا به حمام و قدم زدن  
 نروند و لباس عوض نکنند.
- در جواب، امریکائی ها از زور استفاده کردند .  
 دوازده سرباز با لباس های ضد گلوله به نوبت  
 به سلول ها هجوم بردند. نخست با استفاده از  
 گاز، زندانیان بی هوش ساخته شدند و بعد در  
 حالیکه از جریان این عمل قهرمانانه سربازان  
 امریکائی فلمبرداری هم می شد، زندانیان را از  
 سلول ها بیرون کردند و سر و ریش و حتی ابرو  
 های شان را هم تراشیدند و به سلول های  
 انفرادی منتقل کردند. همه وسایل را هم از آنان  
 گرفتند.
- زندانیان با نعره های الله اکبر و کوبیدن به در  
 و دیوار قفس های آهنی و سردادن شعار عکس  
 العمل نشان دادند. سربازان برای تحقیر، سر  
 و ریش بعضی از برداران را نیمه تراشیده بودند  
 نیمهء سبیل یا ابروی بعضی ها را تراشیده و  
 نیمه را گذاشته بودند. حتی سلمانی این پلید  
 ها هم زندانیان را مسخره می کرد.
- یکبار در بلاک اندیا صدای تکبیر و کوبیدن به  
 در و دیوار آغاز شد. صدای ضربات بسیار سخت  
 بود و بزودی معلوم شد که سربازان يك برادر از  
 اهل سعودی را که مشعل نام داشت در جریان لت  
 وکوب به شهادت رسانیده اند.
- غوغائی در کمپ براه افتاد و همه دعا می کردند  
 که خداوند شهادت برادر مشعل را قبول کند. همه  
 زندانیان از امریکائی ها خواستند تا در مورد  
 مشعل معلومات بدهند در غیر آن هر آنچه که  
 بتوانیم انجام خواهیم داد. حالت متشنج شد و

سربازان امریکائی در هرجانب پراکنده شده و سنگر گرفتند. هرکدام به وسایل ضد شورش ولباس های ضد گلوله مجهز گردیدند. در بخش سلول های انفرادی که مشعل در آنجا مورد لت و کوب قرار گرفته بود، گروپ های سرخ روشن شد و سلول وی را با تخته پوشانیدند و این خود به نگرانی های ما افزود.

نزدیکی های عصر به زبانهای عربی، پشتو و اردو اعلام گردید که برادر شما مشعل مریض و حالش وخیم است اما هنوز زنده می باشد. برای صحت یابی وی دعا کنید. این اعلان موجب کاهش در اعتراضات گردید و زندانیان از اینکه مشعل هنوز زنده است، شادمان شدند اما همه می خواستند از وضعیت صحتی وی دقیقا مطلع گردند.

فردای آنروز یکی از زندانیان به زندان برده شد و با مشعل از نزدیک دیدار نمود. وی در بازگشت گفت که حالت وی خوب نیست و هنوز خطر از وی رفع نشده است اما هنوز زنده است و در بخش تداوی عاجل زیر علاج قرار دارد.

مدتها گذشت اما پس از دو یا سه ماه بود که مشخص شد برادر ما مشعل فلج گردیده است. او نمی تواند سخن بگوید یا از جا تکان بخورد. اینکه چرا و به جرم مورد ضرب و شتم قرار گرفت و چه کسی این کار را کرد معلوم نشد. زندانی هرقدر دارای جرم سنگین باشد، از نظر قوانین نباید مورد چنین مظالم وحشیانه قرار گیرد اما امریکا و امریکائی ها قانون نمی شناسند.

مشعل دوسال و شش ماه را در زندان سپری کرد که با چوکی چرخدار از یکجا به جای دیگر منتقل می شد اما وی صحت خود را باز نیافت. سخنانش بزحمت شنیده می شد و بدون کمک دیگران قادر به نشستن و ایستادن نبود. بدنش همیشه در حال لرزش بود و سرانجام به دولت سعودی تسلیم داده شد.

## واقعۀ عجیب دیگر

مبتکر این این کار عجیب مسئول کمپ بود. برای نخستین بار کمی در غذا بهبود رونما گردید و میوه هم به آن اضافه شد اما با گذشت روز ها باز هم وضع غذا خراب شد. علت این بود که هر هفته یک سرباز در حالیکه قلم و کاغذ بدست داشت از زندانیان می پرسید که از غذائی که بشما داده می شود کدام ها را خوش دارید و می خواهید بیشتر شود و از کدام ها خوش تان نمی آید تا از لیست غذا حذف گردد. زندانیان گمان داشتند که شاید وضع تغییر کرده و امریکائی ها انسان شده اند. آنها لیست غذا های مورد علاقه خود و آنچه را که خوش نداشتند گفتند اما بزودی دیدیم که غذا های مورد علاقه ما کم شد و آنچه را که در لیست در جمله غذا های ناخوش آیند نشاندهی کرده بودیم بیشتر گردید و بعد از چند روز فقط غذا هائی داده می شد که مورد پسند ما نبود! پس از مدتها به این نکته پی بردیم که آنها در این کار هم قصد شکنجه ما را داشتند و با دانستن اینکه ما به کدام غذا ها علاقه داریم، آنها را از لیست غذا حذف کردند. پس از آن، هر زمانیکه در این مورد از ما سوال می کردند در جواب می گفتیم که هر غذائی که شما می دهید خوب است و برای ما فرقی نمی کند. بعد از مدتی کمی در غذا بهتری به میان آمد.

طبیعی است که در زندان با گذشت زمان برای زندانیان سهولت هائی بمیان می آید و امتیازاتی داده می شود اما در این زندان وضع کاملاً برعکس بود. با گذشت ماهها و سالها، نه تنها سهولتی برای زندگی بمیان نمی آید بلکه برعکس شرایط سخت تر می شد. مثلاً سلول های انفرادی بیش تر ساخته شد. در ابتدا در هنگام برده شدن به تحقیق یا شفاخانه یا ملاقات با نمایندگان صلیب سرخ، تنها با تسمه ای که در کمر بسته می شد اکتفا می گردید اما بعد این تسمه به زنجیر ها مبدل شد و

به دست ها که قبلا يك دستبند زده می شد دو دستبند دیگر اضافه گردید. چشم ها در ابتدا باز بود اما بعد در کمپ پنجم، چشم ها و گوش ها را می بستند. کتاب های مذهبی در ابتدا آزاد بود اما بعد در همهء کمپ بصورت مطلق ممنوع شد و کتبی که در کمپ موجود بود همه را جمع آوری کردند. کتب علمی چون اقتصاد، ریاضی، بیولوژی و کتب سیاسی، تاریخی و غیره گاهگاهی آورده می شد اما با گذشت زمان از آن جلوگیری شد. ابتدا در اشتباهات کوچک جزا داده نمی شد اما به تدریج بخاطر يك اشتباه کوچک سزای سنگین داده می شد. تحقیق در ابتدا به رضائیت بود اما بعد زندانی مجبور می شد تا سخن بگوید. پس از مدتی بخاطر حرف نزدن جزا های سنگین مقرر شد؛ مثلا زندانی ماهها محکوم به تحمل بیخوابی می شد. ملا فضل محمد آخند که به سوالات مستنطق حاضر به جواب نشد، برای مدت چهل ویک روز محکوم به بیخوابی گردید. وی در اطاقی که هوای آن زیر صفر درجه سرد بود نگهداشته می شد و سربازان با کوبیدن به ظروف آهنی مانع خواب وی می شدند. در طول روز سربازان وی را مجبور به قدم زدن می کردند. تنها در مورد وی این جزا اعمال نمی شد، دهها نفر به چنین مجازات محکوم گردیدند. بعضی از زندانیان در شرایطی در اطاق های نهایت سرد انداخته می شدند که سر و پاهای شان با هم بسته می شد. بعضی از برادران عرب را در قایق های کوچک سوار می کردند و قایق را به سرعت در دریا حرکت می دادند تا به خواب نروند. این عذاب های پیهم هفته ها ادامه می یافت.

دکتوران در آغاز به زندانیان دوا می دادند اما بعد وضع چنان تغییر کرد که هفته ها می گذشت ولی کسی از مریض سراغی نمی گرفت. یکی از برادران بنام ولی محمد از شورابك قندهار بیشتر از يك ماه از درد فریاد می کشید و با گذشت هرروز حالش بدتر میشد اما کسی به حالش توجهی نکرد. پس از دوماه بدن وی آماس کرد و ما مجبور شدیم سروصدا کنیم تا توجه مسئولین زندان را به حال وی جلب نمائیم. هم شروع به داد و فریاد و کوبیدن به در و دیوار کردیم و با صدای بلند به گفتن تکبیر پرداختیم تا اینکه سربازان و مترجمین شان آمدند و ولی محمد را به کلنیک بردند. بعد از معاینهء خون ثابت شد که وی به



بیماری سرطان مبتلا شده است. وی را بصورت عاجل عمل کردند که کمی حالش بهتر شد اما کار از کار گذشته بود.

اگر زندانیان مطابق قانون در هرماه مورد آزمایش صحتی می گرفتند و درموقع تداوی می شد، شاید کمتر با چنین حالات مواجه می شدیم اما همانگونه که اشاره شد، شرایط بجای اینکه سهل شود، با گذشت زمان سخت تر شد.

### **زندانی هیچ حقی ندارد!**

کمبود غذا مشکل و شکایت دایمی و فریاد ما از گرسنگی بلند بود. این فشار گاهی طاقت فرسا بود و صبر و توان را از ما می گرفت زیرا مشکل روز هفته و ماه و سال نبود بلکه مشکلی بود که سالها ادامه داشت. ما گاهگاهی به کنوانسیون ویانا در مورد اسیران جنگی هم اشاره می کردیم که حقوق زندانیان را مشخص کرده است و می گوید که به زندانی باید غذای کافی و مطابق به شرایط داده شود اما امریکائی ها به ما می گفتند که شما برما حق غذا را ندارید و همین مقدار غذائی هم که بشما می دهیم در حقیقت احسانی از جانب کشور امریکا به شماست. حقوق برای بشر است اما شما در حقوق بشر شامل نیستید و حق شکایت را ندارید. معنی این سخن آن بود که ما بشر نیستیم زیرا بوش ملعون قبل از این هم مسلمانان را شیطان خوانده بود.

در این زندان همه امتیازات فروخته می شد و هرچیز در بدل چیزی معاوضه می گردید. مثلا اگر يك زندانی می توانست بازپرس را از خود راضی بسازد در آن صورت مورد نوازش قرار می گرفت و امتیازاتی برایش داده می شد. اگر زندانی از بازپرس چیزی مطالبه می کرد وی در جواب می پرسید که در مقابل تو به من چه می دهی؟ اگر می خواستید از يك بلاك به بلاك دیگر تبدیل شوید قانون این بود كه نزد محقق می رفتید و اگر محقق راضی می شد می توانستید جای خود را تغییر دهید. کاغذ تشناب، کاغذ عادی، آب آشامیدنی، منتقل شدن به کمپ شماره چهارم، بالابردن درجه، همه مورد معامله قرار می گرفت. جواب خوب به

سوالات و همچنان با جاسوسی، امتیازات موقت بدست می آمد.

گاهگاهی خبرنگاران یا بعضی از مقامات دولتی برای دیدن کمپ می آمدند که اکثرا به کمپ شماره چهارم رهنمائی می شدند. این کمپ بصورت نمایشی برای فریب جهانیان ساخته شده است. خبرنگارانی که به این کمپ می آمدند بی طرف بنظر نمی آمدند زیرا عکس هایی که آنان از زندانیان می گرفتند، منتشر نمیشد. ونیز يك گروه خاص همیشه می آمدند.

يك روز مانند معمول، تماشاچیان آمدند . يك زندانی عرب از يك سرباز شنیده بود که امروز در شمار بازدید کنندگان برادر یکی از روسای جمهور پیشین امریکا جان کنیدی که سناتور و در کنگره از قدرت کافی برخوردار است، خواهد آمد. زندانیان تصمیم گرفتند تا صدای مظلومیت خود را از طریق وی به گوش جهانیان برسانند اما در آن روز همهء ما را در اطاق ها قفل کردند . تماشاچیان را به جا های بردند که بصورت نمایشی درست شده بود و بعد به شفاخانه رهنمائی شدند که برای دیدن آنان آماده شده بود.

دروازهء عقبی یکی از بلاک ها نزدیک شفاخانه بود و زمانیکه بازدید کنندگان به آنجا رسیدند، دوبرادر زندانی که انگلیسی را روان صحبت می کردند با استفاده از فرصت از عقب در فریاد زدند و به مهمانان گفتند که به گفته های ما گوش بدهید، آنچه که بشما نشان داده می شود همه ساختگی و نمایشی است. آنچه که شما در اینجا می بینید هیچگاه به زندانیان داده نمی شود . اگر شما واقعا می خواهید حقیقت را ببینید به کمپ های پنجم، اول، دوم، سوم و ایکو بروید و ببینید که چگونه زندانیان در چه شرایط غیر انسانی و دشوار زندگی می کنند . آنها مریض، برهنه و گرسنه اند. شکایت دوم آنان این بود که ما خواستار محاکمه هستیم. ما بیگناه هستیم و به زعم شما تروریست نیستیم. شما باید مارا به محاکمه حاضر کنید تا مشخص گردد که در اینجا چه کسانی زندانی اند و به چه تعداد افراد را امریکائی ها در قفس ها نگهداری می کنند.

این شکایت هم به باد هوا رفت اما مسئول کمپ به دلیل این شکایت، سخت خشمگین شد و بیست تن از شکایت کنندگان را مجازات نمود . آنها را از

کمپ شماره چهارم بیرون کرد و امتیازات شانرا سلب نمود.

پنج نفر از بوسینا آورده شده بودند و در گوانتانامو زندانی بودند. تحقیق از آنان زیاد می شد و جزا های سختی را تحمل می کردند. شیخ صابر، ابوشیما، محمد، مصطفی و الحاج مردمی نهایت مظلوم و مسلمان بودند. آنها تا آخر نفهمیدند که چرا به اینجا آورده شده اند و جرم شان چیست. شیخ صابر و ابوشیما را به کمپ شماره پنج هم جزائی ساختند. آنها همیشه از این مسئله رنج می بردند که علت زندانی شدن خود را نمی دانستند بازپرسان از آنها می پرسیدند که شما باید به ما اقرار کنید که چرا در اینجا زندانی هستید! این سوالی بود که باید زندانیان از زندانبانان بکنند نه برعکس. شیخ صابر به من می گفت که ما دلیل زندانی بودن خود را نمی دانیم و به بازپرس گفته بود که اگر شما دلیل زندانی شدن ما را به ما نگوئید، ما دیگر به سوالات شما جواب نمی دهیم. آنها مدتی از دادن جواب خودداری کردند و سرانجام این جواب به آنها داده شده بود که بسیار جالب است.

به آنها گفته شده بود که امریکائی ها در مورد تمام کسانی که می توانند برای امریکا یا منافع امریکا خطر ایجاد کنند، اطلاع دارند. هرچند ما در مورد شما سندی نداریم اما در مغز های شما مفکورهء ضدیت با امریکا وجود دارد. چون امکان داشت که در آینده نقشهء حمله به منافع امریکا را طرح نمائید و خطر ایجاد کنید. پس ما شما را به اینجا آورده ایم و حق داریم تا شما را بدون محاکمه تا هرزمانی که بخواهیم نگهداریم. لازم به ذکر است که این افراد نه افغانستان را دیده بودند و نه عضویت کدام گروهی را داشتند. فقط در زمان جنگ بوسنیا، برعلیه مظلوم سرب ها علیه مسلمانان، در کن ار برادران مسلمان خود قرار گرفته بودند.

\*\*\*\*\*

## عملکرد سربازان امریکائی در برابر قرآن

بی احترامی به قرآن مجید از آغاز کار عادی سربازان امریکائی بود و از ما هم چنین توقعی را داشتند. امریکائی ها به این فکر بودند که چرا این کتاب اینقدر برای ما مهم است. اکثر اوقات بی حرمتی آنان به قرآن مجید موجب مشکلات می شد و این کار اکثرا بصورت قصدی صورت می گرفت و گاهی نیز سهوا واقع می شد. اما توهین عمدی زیاد صورت می گرفت مثلا واقعهء قندهار که قبلا ذکر شد اما در گوانتانامو در بیش از ده مورد این کار صورت گرفت که پنج بار آنرا امریکائی ها رسماً پذیرفتند. چند بار بعد از آن نیز این عمل تکرار شد و چند بار تنها در کمپ شماره پنجم زندانیان شاهد این کار بودند. يك برادر از سوریه بنام حمزه البطل بشدت لت و کوب شد که صورت و يك چشمش آماس کرده بود و قرآن کریم را از وی يك سرباز گرفته بود. قبلا با ما وعده شده بود که سربازان به قرآن کریم دست نمی زنند و آنرا بازرسی نمی کنند. در ماجرای حمزه البطل خلاف این وعده عمل شد که موجب خشم زندانیان گردید و موجب اعتصاب شد تا نفرت خود را از این عمل نشان دهیم. زندانیان در دنیا ناتوان ت رین طبقه اند و اختیاری ندارند اما زندانیان گروگان دست امریکائی ها، ناتوان ترین انسان ها هستند و از حقوق بشر بی بهره اند و در محیطی کاملاً غیر انسانی نگهداری می شوند. اما با همه این

مشکلات، قرآن برای آنان بالاترین ارزشها را داشت. آنها در راه قرآن حاضر به كشته شدن و زخمی شدن بودند و بخاطر قرآن گرسنگی و تشنگی را تحمل می کردند.

امریکائی ها از قرآن کریم بعنوان يك وسیله عذاب و شکنجه استفاده می کردند و زندانیان هم همیشه در دفاع از آن حاضر به پذیرفتن هر گونه مشکل بودند که امریکائی ها بصورت دخواه برای شان انتخاب می کردند . دد منشان امریکائی زمانیکه می خواستند زندانی ها را شکنجهء روانی بدهند، از قرآن استفاده می کردند و بعد هم گناه بی اطاعتی از اصول زندان را بر زندانیان می انداختند. ما می دانستیم که قرآن در این زندان برای شکنجهء روحی ما بکار گرفته می شود اما دربرابر این اقدام آنان قادر به هیچ کاری نبودیم.

این خواست ما بود که باید در کمپ قرآن مجید نباشد و باید همه قرآن ها از کمپ جمع آوری گردند اما با این پیشنهاد هم مواجه به مشکلات شدیم. زمانیکه از گرفتن قرآن مجید خودداری می کردیم، مجازات می شدیم و اگر با خود نگه میداشتیم، از محافظت آن در برابر رویهء توهین آمیز وحشی های امریکائی ناتوان بودیم . در هردو حالت مواجه به مشکل بودیم . می توانم بگویم که هشتاد در صد از مجموع مشکلات زندانیان در گوانتانامو از قرآن مجید بود و بیست در صد از سایر مسایل. ما بعوض قرآن مجید خواهان سایر کتب مذهبی شدیم اما آنها رد کردند و فقط اجازه دادند که قرآن با خود داشته باشیم و بس.

\*\*\*\*\*

## داستان عبدالله خان

عبدالله خان یکی از برادران زندانی از ولسوالی چارچینوی ولایت ارزگان بود. نام اصلی وی خیرالله بود که اشتباها بنام ملا خیرالله خیرخواه دستگیر شده بود و بعد از مدتهای طولانی تحمل زندان، از گوانتانامو آزاد شد. وی چشم دید خود از این گونه واقعات را چنین حکایت کرد:

زمانیکه من در قندهار زندانی بودم، هرروز سربازان امریکائی برای بازرسی می آمدند و با زندانیان رویهء توهین آمیز می نمودند. وی گفت يك بار سربازی مرا به صورت به روی خاك خوابانید و قرآن مجید مرا بعد از بازرسی، ورق ورق کرد و به زمین انداخت.

وی با خود سگی به همراه داشت که پس از افتادن قرآن مجید به زمین، بسوی قرآن دوید و آنرا بدهان خود گرفت. زمانی که ما این حالت را دیدیم، شروع به تکبیر گفتن کردیم. سگ با صدای ما قرآن را به زمین انداخت و سرباز آنرا برداشت و اوراق آنرا مرتب نمود و بعد آنرا بسوی من پرتاب کرد. قرآن مجید به سطلی افتاد که زندانیان در آن کثافات و نجاست را می ریختند.

وی گفت: زندانیان جز گریستن چاره ای نداشتند. من با صورت به خاك افتاده بودم و در همین حالت که می گریستم گفتم: ای قرآن مبارك! تو هیچ گناهی نداری. به این دلیل که کتاب هدایت انسان و بخصوص مسلمانان هستی، من جز عمل به تو هیچ گناهی ندارم. پس تو در روز جزا بر من گواه باش و من بر تو گواه خواهم بود که قدرت استکباری جهان ب ه کمک منافقان که در صف مسلمانان بودند، با من و تو اینگونه رفتار کردند. من و تو در نزد خداوند (ج) شاهد مظلومیت همدیگر خواهیم بود.

يك تبعهء سعودی بنام شاکر يك بار به تحقیق برده شد و به گفتهء وی که بازپرس قرآن مجید را زیر پای خود نهاده بود. شاکر می گفت که هدف از این کار این بود که اگر من موافق خواست وی حرف نزنم، وی بالای قرآن پا بگذارد.

با رسیدن این خبر بگوش برادران، همه همت کردند و بانگ اعتراض بلند نمودند و به علت شکنجه های بسیاری را تحمل کردند، ماهها غذا نخوردند و زجر های بسیار دیدند. سربازان در هنگام باز رسی، بارها به اشکال گوناگون به قرآن توهین کردند و بعد می گفتند که این کار قصدی نبوده است . هیچ سربازی به دلیل توهین به قرآن مجید مورد پرسش قرار نگرفت و مجازات نشد.

هرگاه زندانی محکوم به مجازات می شد، قرآن را از وی می گرفتند و چون دوران مجازات تمام می شد و وی از گرفتن قرآن ابا می ورزید، مدت مجازاتش را افزایش می دادند. به وعده های میان تهی احترام به قرآن مجید از جانب امریکائی ها تا آخر عمل نشد.

کار های طفلانهء امریکائی ها برای بدنام ساختن زندانیان و انداختن تفرقه در میان آنان نیز جالب بود. آنها کاریکاتوری از شاکر را رسم کردند و شب هنگام در قفس ها انداختند که در آن نوشته شده بود (المنافق). و به همین گونه کاریکاتوری از يك برادر دیگر عرب بنام عبدالهادی را رسم کردند که در يك جانب ترازو عبدالهادی نشسته است و در جانب دیگر دروغ . جانب دروغ سنگین و جانب عبدالهادی سبک بود . عبدالهادی متهم بود که برادر ابومصعب الزرقاوی است و در مورد وی معلومات دارد اما عبدالهادی این اتهام را قبول نداشت. وقتی که امریکائی ها بزعم خود شان می خواستند وی را منفور سازند، چنین اقدامی را علیه وی نمودند اما وی برخلاف خواست امریکائی ها در نزد زندانیان محبوب تر شد زیرا هیچکس به سخن امریکائی ها باور نمی کرد. هرکس که بیشتر دشمن امریکائی ها می بود، محبوب تر بود.

قرآن کریم در قفس با زندانی بود و يك ماسک نازک برای آویختن آن در محل بلند داده میشد . سربازانی که نمی خواستند مشکل ایجاد شود، به قرآن مجید نزدیک نمی شدند و روش نسبتا احترام آمیز داشتند اما زمانیکه زندانی برای گردش،

داکتر یا تحقیق بیرون برده می شد، زندانیان همسایهء قفس متوجه قرآن مجید می بودند تا با آن بی احترامی نشود.

\*\*\*\*\*

### خاطرات چند زندانی دیگر

دو زندانی با من همسایهء قفس بودند . یکی از تاجکستان که یوسف نام داشت و دیگری مختار از مردم یمن. این دو از جمله کسانی بودند که پس از دسیسهء قلعهء جنگی در مزارشریف زنده مانده بودند.

آنان داستان تسلیمی و بعد از آن ماجرای رفتار وحشیانه و بمباران امریکائی ها و مصیبت های بعد از آنرا بارها به من گفته بودند . آنها می گفتند که به دوستم ظالم و خدا ناترس به این شرط تسلیم شدیم که مورد اهانت و توهین قرار نگیریم و زندگی ما در امان باشد اما پس از تسلیم شدن همه چیز تغییر کرد. برادران زخمی ما بعد از تسلیم شدن تیرباران گردیده شهید شدند و یا زنده بگور گردیدند. به آنهائی که زنده ماندند چنان رفتار وحشیانه صورت گرفت که از هیچ انسانی توقع آن نمی رفت چه رسد به کسی که مدعی مسلمان بودند است.

به سنگ، با فنداق تفنگ و چوب لت و کوب کردن، فروبردن چوب در چشم و گوش و بینی و کشیدن لباس و برهنه ساختن. دست و پای بسیاری از تسلیم شده ها را بستند و همه را روی هم در کانتینر انداختند . بستن در کانتینر موجب مسدود شدن هوا و کشته شدن جمع زیادی از آنان گردید.

ما از کسانی بودیم که به قلعهء جنگی منتقل گردیدیم و با بیرحمی روی هم انداخته شدیم . گرسنه و تشنه بودیم و از آب و نان خبری نبود . وقتی که به ما آب و یا نان می دادند، بشکل حیوانی آن بود. در ظرفی آب می گذاشتند و چون دست و پای ما بسته بود ناچار بودیم که مانند حیوان با دهان آب بنوشیم . نان را نیز به همین



ترتیب به ما می دادند و با دهان پارچه های نان را از زمین بر می داشتیم . ملیشه های دوستم مارا مانند توپ از اینسو به آنسو با لگد پرتاب می کردند. این برادران افسوس می خوردند که چرا تسلیم شدند زیرا مرگ به مراتب بهتر از تحمل چنین اعمال ضد انسانی است. محمد یوسف تاجیک می گفت که دوستی ها همه داروندار مارا از جیب های ما گرفتند. پوش یکی از دندان های من از نوعی فلز زرد رنگ شبیه به طلا بود. یکی از ملیشه ها به این گمان که دندان من از طلاست، سعی کرد که با دست آنرا بیرون آورد اما چون محکم بود، انبری را آورد تا بوسیله آن دندان را بکشد. من برایش گفتم که این طلا نیست و ارزشی ندارد. ملیشه های دیگر سخن مرا تائید کردند تا دست از من برداشت. محمد یوسف می گفت که من با ویزه و پاسپورت به افغانستان آمده بودم و در قندز کار می کردم. اما مختار یمنی که جوانی کم سن و سال بود زمانی که بیاد خاطرات تلخ قلعهء جنگی می افتاد، بشدت می گریست و نمی توانست جلوی گریهء خود را بگیرد. او می گفت که خیلی شکنجه های شدید را تحمل کردیم و بالاخره به همدیگر گفتیم که مرگ از این گونه زندگی به مراتب بهتر است . تصمیم گرفتیم که یکی به کمک دیگر دست های خود را باز کنیم و به ازبک ها حمله کرده سلاحهای شانرا بگیریم. همین کار را کردیم و با نعرهء الله اکبر به ملیشه ها حمله بردیم، سلاحهای شانرا گرفتیم و جنگ آغاز شد.

امریکائی ها به بباران پرداختند و بسیاری از برادران شهید شدند. جنگ شش روز ادامه یافت و دوستی ها بعضی از اطاق ها را آتش زدند . برادران به زیرزمینی ها پناه بردند و آنها به زیرزمینی ها آب رها کردند. آنجا پراز آب شد و مهمات ما هم به پایان رسید. سرانجام همه دستگیر شدیم. کاش کشته می شدیم و این صحنه ها را نمی دیدیم .

برادر دیگری که او هم محمد یوسف نام داشت و افغان بود چشم دید خود را چنین قصه می کرد که طالبان مرا به زور به جنگ برده بودند . وقتی آنها تسلیم شدند من خوشحال شدم که اکنون آزاد خواهم شد و به خانه برخواهم گشت اما این امید من آن زمان به یاس مبدل گردید که اعدام های

دستجمعی آغاز شد. سلاحهای خود را تسلیم کردیم و بعد دست های همه از پشت بسته شد. بعد از آن از میان زندانیان عده ای برای کشته شدن انتخاب شدند که یا بوسیله گلوله یا برچه جلوی چشم ما بقتل رسیدند. زخمی ها را در حفره هایی که از سیلاب بوجود آمده بود زنده بگور کردند.

لباس های نو، واسکت، دستار، ساعت، پول نقد، و کفش های ما را گرفتند و لت و کوب با مشت و لگد وسیلی و دادن فحش و دشنام آغاز شد. صدها انسان با رگبار کلاشینکوف اعدام شدند. این کار در مسیر راه قندز تا مزار در سه محل صورت گرفت.

باقی زندانیان در شهر مزارشریف در کانتینر ها انداخته شدند. ساعت هشت یا نه صبح بود. در کانتینری که من انداخته شدم تقریباً سه صد نفر روی هم انباشته شدند که حتی با حیوانات نیز چنین نمی کنند. در کانتینر را با زحمت بستند. کمی بعد از بستن در کانتینر، کمبود هوا و تنگی نفس آغاز شد. هرکسی بی اراده حرکت می کرد و صدای فریاد ها بگوش می رسید. کسی آب می خواست و دیگری خرخر می کرد. رفته رفته حالتی از جنون بر اکثریت غالب شد بجدی که هر یک می خواست گوشت دیگری را با دندان بکند. همه حواس خود را از دست داده بودند. من چند بار صدای کسانی را شنیدم که می گفتند پیامبر (ص) آمد و کسانی هم می گفتند که من بهشت را می بینم و به این ترتیب جان میدادند.

منی دانم چه مدت گذشت و بعد در کانتینر باز شد. از همه آن سه صد نفر به شمول من ف قط دوازده نفر زنده بودند و دیگران همه در اثر این عمل وحشیانه که انسانیت از آن ننگ دارد، شهید شده بودند.

به گفته محمد یوسف مرا از میان اجساد بیرون آوردند و اولین کسی که چشمم به او افتاد کسی بود که نمی خواهم نامش را بر زبان بیاورم. دست های من بسرعت بسته شد و به محبس خوف شبرغان فرستاده شدم. از مزار تا شبرغان 120 کیلو متر راه بود که در دوساعت پیموده شد.

وقتی در زندان شبرغان با برادران دیگر یکجا شدم، آنها هم مرا از ماجرا های وحشتناکی که بر آنان گذشته بود با خیر کردند و دانستم که بر

همه این وحشت گذشته است. از جمله هشت هزار نفری که تسلیم شدند، فقط سه هزار نفر زنده ماندند. باقی همه کشته شده و در قبر های دستجمعی به خاک سپرده شدند و یا برای جلوگیری از بدنامی، اجساد شان آتش زده شد.

اینها حقایقی است که شاهدان عینی آنرا دیده اند که ابعاد سیاسی آن بسیار عمیق است. این عمل چرا و به مشوره چه کسانی صورت گرفت و پشت پرده کدام دست ها وجود داشت؟ اینها مسایلی است که من فعلا از آن چیزی نمی گویم.

در اینجا باید بگویم که در زمان تسلیمی آنان در قندز من (نویسنده) ذریعه تیلفون از اسلام آباد با دوستم بی رحم صحبت کردم و او هربار در مورد امنیت جان تسلیم شده گان و زندانیان به من اطمینان می داد.

با مسئولین کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد و با مقامات صلیب سرخ جهانی در اسلام آباد ملاقات هایی داشتم و تلاش می کردم تا زندگی انسان ها نجات یابد. من از آنان تقاضا کردم تا حقوق بشر در شمال رعایت گردد. من می دانستم که دوستم تشنه خون است و شاید زندانیان را زنده نگذارد. به همین دلیل به هر جهت دست و پا می زدم.

من قبل از دستگیر شدن، با رئیس جمهور فعلی حامد کرزی هم تیلفونی صحبت کردم و توجه وی را به وضع اسیران جلب نمودم. از دیکتاتور پاکستان پرویز مشرف هم رسماً خواهان همکاری شدم اما کاری صورت نگرفت. نکردند یا نتوانستند؟ خدا بهتر میداند.

یک زندانی دیگر عبدالباقی زمی نام داشت و از خوشاب قندهار بود. وی در مورد دستگیری خود گفت که مرا از خانه دستگیر کردند و به گل آغا والی قندهار به این عنوان معرفی شدم که گویا بالای میدان هوایی قندهار راکت فیر نموده ام. در آنجا سوالات بسیاری از من شد ولی من از آنچه که مرا به آن متهم می کردند، اصلاً اطلاعی نداشتم. برادر والی، عبدالرزاق مرا به شخصی تسلیم نمود که الله نور نام داشت و از قوماندانان مشهور کمونیست در زمان کمونیست ها در لشکر گاه بود و هزاران مجاهد بدست وی به شهادت رسیده بودند.

وی پس از سرنگونی رژیم کمونیستی به پاکستان  
گریخته بود و با حملهء امریکائی ها به  
افغانستان مجدداً به قندهار آمد و با نظام جدید  
همکار شد. وی در آن زمان مسئول امنیت میدان  
هوایی قندهار بود.

عبدالرزاق مرا به وی سپرد و او مرا به اطاقی  
برد که دیوار هایش آلوده به خون انسان ها  
بود. کیبل های آهنی آورده شد و شکنجهء من  
آغاز گردید. من که گناهی مرتکب نشده بودم،  
حاضر به قبول اتهام نشدم.

شکل شکنجه عوض شد. آنها شب هنگام مرا از سقف  
می آویختند. آویختن نیز به چند شکل بود. يك  
نوع آن طوری بود که لوله هائی را بشکل صلیب  
درست کرده بودند که از آستین ها گذرانده می  
شد و بعد بوسیلهء ریسمان نازک نایلونی بسته  
می شد. به این ترتیب تا بیهوش شدن آویخته  
بودم. بعد سرچپه از پا آویخته می شدم و با  
کیبل مورد ضرب قرار می گرفتم.

سراجام الله نور به من گفت که هر قدر که مقاومت  
کنی بالاخره مجبور به اقرار می شوی و اگر اقرار  
نکنی، کیبل کمر ترا به دو نیمه خواهد کرد.  
قسم می خورم که زنده از چنگ من رهائی نخواهی  
یافت.

ناچار همه اتهاماتی را که روحم از آن اطلاعی  
نداشت، پذیرفتم و بعد به امریکائی ها تسلیم  
داده شدم.

\*\*\*\*\*

### داستان يك زندانی عرب

برادری که غسان نام داشت و اهل سعودی بود  
داستان اسارت خود را چنین بیان کرد:  
من در خانه ای در نزدیک لاهور زندگی می کردم و  
تلاش داشتم تا راهی برای خروج از پاکستان بیابم  
اما برای این کار به پول زیادی نیاز بود که  
من نداشتم. ما سعی کردیم تا راه کم خرج تری  
بیابیم و با مقامات پاکستانی هم در تماس  
بودیم.

يك شب ناگهان صدای در زدن به گوش رسید و  
برادر پاکستانی که با ما بود با دستپاچگی خبر

داد که امریکائی‌ها آمده‌اند و منزل در محاصره است. ما که خواب بودیم بسرعت برخاستیم اما بجز سربازان پاکستانی کس دیگری را ندیدیم. راه فرار مسدود بود. سربازان پاکستانی داخل منزل نشدند زیرا گمان داشتند که ما مسلح هستیم اما ما هیچ سلاحی در اختیار نداشتیم.

سربازان آهسته آهسته نزدیک شدند و سپس مترجمی فرستادند تا با ما صحبت کند. او به ما گفت که بفر است خود را تسلیم نمائید و ما با شما کمک خواهیم کرد.

ما به آنها گفتیم که با شما امریکائی‌ها هستند و ما خود را به آنها تسلیم نمی‌کنیم اما آنها گفتند که امریکائی‌ها با ما نیستند و ما هم فقط می‌خواهیم بدانیم که شما کی هستید و چکار می‌کنید؟

ما در جواب گفتیم که ما مجاهدین مسلمان عرب هستیم، برادران شما هستیم، بخاطر خدا با ما کاری نداشته باشید، اما آنها چندین بار سوگند خوردند که صدمه‌ای بمانی‌ها رسانند و گفتند که ما هم مسلمان هستیم. یک مسلمان چگونه برادر مسلمان خود را به کفار تسلیم میکند؟ شما برادران ما هستید و ما هرگز شما را بدست امریکائی‌ها نخواهیم داد. ما شما را بدولت خودتان تسلیم می‌کنیم و رفتار ما با شما برادرانه خواهد بود.

ما به وعده‌ها و قسم‌های آنان باور نکردیم و آنها کسان دیگری را نزد ما فرستادند که ظاهری به شریعت برابر داشتند. ریش‌های بزرگ داشتند و دارای فهم و دانش دینی بودند. آنها خود را از مجاهدین لشکر طیبه معرفی می‌کردند. در هر سخن آیت و حدیث می‌گفتند و به زبان عربی نیز مسلط بودند.

این افراد سلسله‌ء سوگند خوردن‌ها را جاری نگه‌داشتند که ما را به امریکائی‌ها تسلیم نخواهند کرد. شما به کسانی تسلیم می‌شوید که مسلمان‌اند و شما را به وطن‌تان به سلامت می‌رسانند. در آخر یک تعهد نامه هم نوشتند که در پایان نامه را با آیهء مبارکه‌ای که تعهد میان موسی و شعیب علیهما السلام است خاتمه دادند که والله علی ما نقول وکیل.

ما از روی مجبورت خود را تسلیم کردیم اما پس از آن چیزی از تحقق وعده‌ها ندیدیم. سربازان

پاکستانی همه دار و ندار ما را به یغما بردند . دست و پای ما را بستند و بعد سربازان امریکائی را آوردند تا خدمت مخلصانه خود به آنها را در برابر ما نشان دهند.

لت و کوب و فحش و دشنام آغاز شد و بعد ما را به اطاقهائی تنگ و تاریک بردند و شکنجه آغاز شد. عجیب است که در جریان شکنجه هم بعضی از سربازان پاکستانی به ما می گفتند که شما برادران ما هستید اما ما هم مجبور هستیم که با شما اینگونه معامله می کنیم . یعنی شکنجه و رویه غیر انسانی، ناشی از مجبوریت آنها بود! و از این هم عجیب تر اینکه آنها می گفتند که اگر شما به ما پول بدهید ما شما را به امریکائی ها تسلیم خواهیم کرد اما ما آنقدر پول نداشتیم که آنها راضی شوند. در هنگام تسلیم دادن به امریکائی ها به ما می گفتند که خداحافظ ای تسلیمی، خدا می داند که به سلامت رهائی یابی! دو برادر دیگر هم با ما بودند که یکی از آنان عبدالرحیم مسلم دوست عالم دین و نویسنده بود و دیگری بدرالزمان بدر استاد زبان و ادبیات انگلیسی از مردم جلال آباد بودند که در پاکستان بشکل مهاجر زندگی می کردند . آنها در پشاور خانه شخصی داشتند و توسط مقامات پاکستانی دستگیر شدند.

این دو برادر هیچ رابطه ای با طالبان نداشتند و داستان دستگیری خود را اینگونه حکایت کردند که ما در پاکستان بعنوان نویسنده و خبرنگار با بعضی از مجلات و جراید همکاری داشتیم . آنها سه ماه را در زندان آی اس آی گذراندند و می گفتند که ما اعمال تجاوز کارانه امریکا علیه کشور ما را که از طریق خاک پاکستان صورت می گرفت، فقط بروی کاغذ تقبیح کرده بودیم هیچ عمل ما ضد پاکستان و مبارزه مسلحانه نبود . شبی نیروهای پاکستانی به خانه ما هجوم آوردند و دست و پای ما دوبرادر را محکم بستند، گوش ها و چشم های ما را هم پلستر کردند . همسران و اطفال ما جیغ می زدند و ما نمی دانستیم که پاکستانی ها از این کار چه هدفی دارند؟ اما زمانیکه به زندان برده شدیم، فهمیدیم که این کار بخاطر چیست. رویه توهین آمیز با ما صورت گرفت و در مورد اوضاع افغانستان سخنان طعنه آمیز گفته می شد.

تحقیق آغاز شد اما اکثر در مورد مسایلی بود که ما اصلا از آن آگاهی نداشتیم و به ما هیچ ارتباطی هم نداشت. امریکائی ها هم برای تحقیق می آمدند اما حرف های پاکستانی ها بیشتر در مورد پول و معامله بود. از آنجا که ما آنقدر پول که آنها می خواستند نداشتیم، به امریکائی ها فروخته شدیم.

قابل تذکر است که این دو برادر را امریکائی ها در محکمهء نظامی خویش برائت دادند و آزاد کردند و هیچ سندی که بر مجرمیت آنان دلالت نماید بدست نیامد. به همین گونه حاجی ولی محمد صراف، عبدالرحمن نورانی، و بسیار افغانهای دیگر که بخاطر ندادن رشوه، پاکستانی ها آنان را به امریکائی ها فروختند و ادعا کردند که آنها با القاعده یا طالبان ارتباط دارند که بسیاری از آنان بعد از سپری نمودن دوره های طولانی حبس آزاد شدند.

حاجی ولی محمد زندانی دیگری بود که در پاکستان به کار صراف و فروش زیورات می پرداخت. او تاجر بود و تجار با هر کشور، هر موسسه و هر فرد معامله می کند و در جستجوی نفع خود اند. با سیاست ها و دولت ها کاری ندارند. حاجی ولی محمد هم موثر شخصی و هم مقدار زیادی پول خود را از دست داد اما تا اکنون در گوانتانامو بی سرنوشت زندانی است و خانواده اش چشم بر راه بازگشت او هستند.

اکثر برادران به همین شکل دستگیر شده بودند که برای جلوگیری از اطالهء کلام نمونه هائی را ذکر کردم. قابل یادآوری است که پاکستانی ها با برادران عرب رفتاری به مراتب وحشیانه تر از افغانها داشته اند البته بسیاری از زندانیان گوانتانامو در اثر سیاست آدم فروشی پاکستانی ها به آن سرنوشت گرفتار آمده بودند که شب و روز برای نابودی پاکستان دست دعا بسوی پروردگار دراز می کردند و من یقین دارم که دعا های این مظلومان نزد خداوند قبول خواهد شد.

در میان زندانیان، پاکستان به مجبورستان شهرت داشت به این دلیل که هرکاری که پاکستانی ها انجام می دادند می گفتند: (پاکستان مجبور هی!) فریاد های دفاع از حقوق بشر هرچند این قریهء جهانی را بلرزه درآورده و گوش فلك را کر کرده

است، هرچند در ظاهر تاکید صورت می‌گیرد که احترام به حقوق بشر بر همه واجب است، با زندانی شدن کوتاه عبدالرحمن مرتد و محقق نسب، فرعون های جهان استکبار ناراحت شدند و فرهنگ و مذهب ملیون ها انسان زیر پا شد.

در جریان جنگ جهانی دوم حقوق بشر زیر پا شد و ملیونها انسان به قتل رسیدند. انسان های بیشمار شکنجه شدند و در کمپ های کار اجباری دسته دسته جان سپردند و در کمپ های نازی ها زنده در آتش سوزانده شدند.

امریکائی ها با بمباران اتمی جاپان در شهر های هیروشیما و ناکاساکی ملیون ها انسان از زن و مرد و طفل را کشتند و خاکستر کردند، تبعیض مذهبی و نژادی نیز موجب مصیبت های بسیار برای نسل بشر گردید تا اینکه بعد از جنگ جهانی دوم سازمان ملل متحد بمیان آمد و اعلامیهء جهانی حقوق بشر به تصویب رسید تا حقوق تمام افراد بشر را بصورت یکسان ضمانت نماید. هر جرم دارای مجازات قانونی باشد و به بشر و باور های مذهبی اش احترام گذاشته شود. شکنجهء جسمی و روانی و توهین به کرامت انسانی صورت نگیرد و محاکم باصلاحیت براساس قوانین ملی و بین المللی حکم صادر نماید. حقوق تمام افراد بشر مساوی است و هیچکس را نباید بخاطر جرمی که کس دیگری مرتکب شده است مجازات نمود. تبعیض مذهبی، نژادی و منطقی باید مردود شناخته شود در غیر آن میان گروه های مختلف جامعهء بشری فاصله بمیان خواهد آمد.

در ظاهر هدف این بود که امپراتوی های استعماری و استکباری از میان برود و دست قدرت های بزرگ از گریبان کشور های کوچک کوتاه گردد.

اما امروز پس از دهها سال می بینیم که سازمان ملل متحد مبدل به ابزاری در دست همین کشورهای استکباری گردیده و بر اقدامات ضد انسانی آنان مهرتائید می گذارد و آنرا صبخهء قانونی می دهد.

کنوانسیون های ژنو که ابتدا در سال 1949 میلادی از طرف کشور های جهان تائید شد، بخاطر احترام به شخصیت انسانی حتی در حالات جنگ و درگیری نظامی بود. این کنوانسیون که در سال 1985 بار دیگر تائید گردید، حقوق انسان در



حالات جنگ را تشریح می کند. در هنگام جنگ باید حقوق مدنی مردم غیرنظامی حفظ و ثروت های مادی و معنوی آن باید تضمین شود. زندانیان جنگی نیز دارای حقوق اند و این حقوق باید رعایت گردد. زندگی حق طبیعی انسان است و باید نیاز های زندگی وی که بخشی از حق طبیعی اوست سلب نگردد. تامین نیازهای طبیعی بشر که برای بقای حیات لازم و ضروری است برای همه باید برای همه رعایت شود، یا اینکه شامل حال مسلمانان نمی شود؟

قرار راپور کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در زندان های ابوغریب و گوانتانامو و شانزده زندان امریکا در نقاط مختلف جهان که بعضی از آنها تا کنون کشف نشده است، تعداد زندانیان به هزاران نفر می رسد. در عراق و افغانستان حقوق بشر پامال است و رسانه های خبری بارها از آن پرده برداشته اند. در این دو کشور، مسلمانان مورد نقض حقوق بشر قرار می گیرند. چرا مواد اعلامیهء حقوق بشر در مورد آنها رعایت نمی شود؟ چرا به زندانیان مسلمان حقوق حیوانی هم داده نمی شود چه رسد به حقوق انسانی؟ امروز لت و کوب و شکنجه، توهین و تحقیر، بی خوابی دادن، آویختن از سقف، کشتن و سوختاندن، بمباران خانه های مردم و صدها نوع زجر و عذاب دیگر بر مسلمانان نادیده گرفته می شود.

\*\*\*\*\*

## ماشین دروغ سنج!

يك بار مرا برای تحقیق بردند و محل تحقیق را متفاوت با قبل یافتیم. در اطاق روی يك چوکی سفید نشانده شدم و بر خلاف معمول هر وقت، دست و پایم را باز گذاشتند. يك امریکائی سفید پوست بلند قامت ولاغر اندام با چشم های آبی تیز که آدم زرنگی بنظر می آمد روبرویم نشست و توسط يك مترجم مسن فارسی زبان به من گفت که این ماشین دروغ سنج Lie Detector Machine است. اگر کسی دروغ بگوید، آنرا نشان می دهد و سخن های راست را نیز مشخص می سازد. اگر تو موافق باشی ترا با این ماشین آزمایش کنیم زیرا ما ش ك داریم که تو به ما راست گفته باشی. ما باید راست و دروغ ترا مشخص سازیم.

من گفتم که کار بسیار خوبی می کنید اما این کار را باید قبلا انجام می دادید. اگر شما اینگونه امکانات داشتید چرا ما را اینهمه سال در اینجا معطل کردید؟ من موافقم. او به سوالات شفاهی آغاز كرد:

- چه کسی بر ضمیر تو آگاه است؟

- کسی که مرا آفریده است.

- و پس از او؟

- خود من.

- بعد از خودت؟

- هیچکس آنقدر علم ندارد که راز های نهان

مرا بداند و بر ضمیر من آگاهی یابد.

وی گفت: سوم من هستم که با این ماشین بر راز های نهان تو آگاه خواهم شد. من گفتم: مواظب باش که دعوی خدائی نکنی. پدر تو هم به اسرار ضمیر من آگاه نخواهد شد. حالا سوالات را شروع کن.

او مرا به ماشین وصل نمود و سپس به سوال آغاز کرد. سوالات عادی بود و ماشین تنها فشار خون و تشنج را ثبت می کرد و نیز گراف قلب را نشان می داد. طبعاً اگر در هنگام پاسخ گفتن انسان دست و پاچه شود، فشار خون بلند می رود و حرارت بدن تخفیر می کند. شاید انسان عرق کند، اینها علایمی است آنها آنرا دلیل بر دروغگوئی می دانند.

در اینجا مسئلهء راست و دروغ مطرح نیست بلکه کسیکه قوی دل و بر اعصاب خود مسلط باشد موفق

است و انسان کم دل حتی اگر راستگو هم باشد ناکام خواهد بود.

بازپرس در جریان بازپرسی از خداوند (ج) هم نمایندگی می کرد مثلا از من پرسید که آیا تو گاهی نافرمانی خدا را کرده ای یا نه؟ از این سوال، سوالات دیگری بمیان می آید و اگر انسان عقیدهء خوب داشته و بر اعصاب خود تسلط داشته باشد، بسرعت جواب می دهد و مشکلی بوجود نمی آید. اما اگر به فکر فرو رفت یا مکث کرد، شك ایجاد می شود.

این ماشین پنج وایر داشت که یکی در سینه یکی در شکم، دو وایر آن در دو سرانگشتان و پنجمی در بازو نصب می شد. لازم به تذکر است که این وسیله را تمام ارگان های قضائی در جهان بی اعتبار اعلام کرده اند اما امریکائی ها آنرا برای زجر دادن استعمال می کنند. طبیعی است که دروغ گفتن عادت زشتی است و انسان با گفتن آن دست و پاچه می شود. در نتیجه فشار خون تغییر می کند، ضربان قلب شدت می گیرد و از بدن عرق جاری می شود. این ماشین با همین فرضیه ساخته شده است.

\*\*\*\*\*

### **بازپرسی به شیوهء امریکائی!**

روزی برای بازپرسی برده شدم. چند بازپرس جدید آمده بودند که قبلا آنها را ندیده بودم. يك زن سیاه کوتاه قد و يك ترجمان زبان پشتو هم شامل تیم بود. روی میز، آب و مقداری چپس خودنمائی

می کرد. کمی از احوالم پرسیدند و بعد نقشه ای را بروی میز گشودند. در این نقشه يك مسیر از افغانستان آغاز شده بود که بعد به امارات متحدهء عربی سپس سودان و از آنجا به اروپا و از اروپا به امریکای جنوبی منتهی می شد. این نقشه بقول آنها مسیر غیرقانونی قاچاق طلا از افغانستان تا امریکای جنوبی را نشاندهی می کرد و بقول ایشان من در این تجارت غیرقانونی دست داشته ام!

این سخن که ناشی از بی خبری مطلق آنان بود نه تنها موجب حیرت من گردید بلکه از نادانی این طایفه که الاغ بر آنان سمت استادی داشت، به فکر فرورفتم که چرا با چنین مزخرفات وقت خود را ضایع می سازند.

من در جواب گفتم که از نقشه چنین پیدا است که سرچشمهء این تجارت باید افغانستان باشد زیرا پیدا است که معدن طلا در آنجا است. آنها با اطمینان گفتند که درست است. من گفتم اگر شما ثابت کنید که چنین معدنی در افغانستان وجود دارد، من همه سخنان شما در مورد خودم را می پذیرم.

آنها باز هم اصرار داشتند که من مسیر این تجارت را از معدن آن در افغانستان تا امریکای جنوبی تشریح کنم اما بعد سوال دیگری را مطرح نمودند و آن اینکه تو هر هفته از اسلام آباد به پشاور می رفتی؟ من در جواب گفتم نه! آنها در جواب

باز پرسیدند: برای چه کار می رفتی؟ این پازیرسان متخصص بصورت خاص از امریکا آمده بودند تا از من اطلاعات مهمی را بدست آورند اما متاسفانه نمی دانستند که چه بپرسند و حتی جواب منفی و مثبت را از هم فرق نمی توانستند. من در حیرت بودم که سرنوشت ما با این طایفهء نادان در اینجا چه خواهد شد افغانستان که بجای خودش بماند!!

شیوهء تحقیق در گوانتانامو طوری نبود که روی يك محور متمرکز باشد. مشخص نبود که هدف از تحقیق چیست و آنها دنبال چه هدفی هستند. سوالات گاهی به وهم و خیال متکی بود و گاهی حتی برای زندانی جنبهء آموزشی هم داشت. هر روز هدف سوالات تغییر می کرد و مستنطقین جدید می آمدند و سوالاتی مطابق سلیقهء خود مطرح می کردند. موضوع اتهام به جرم و جنایت فراموش شد، تحقیقات در مسایل علمی، مسافرت ها، تجارب دوران زندگی

و کار، دیده ها و شنیده ها، علمای دین، مدارس دینی، مراکز علمی، شخصیت های سیاسی، تاجران، منابع معدنی کشور، صنایع داخلی، جلسات سیاسی، احزاب و سازمان های سیاسی، اختلافات اجتماعی، گروه های قومی قبایلی و منطوقوی، مسایل جغرافیائی و مسایل مختلف دیگر. در مراحل اول، تحقیق مبتنی بر واقعیت ها و مسایلی بود که جریانات روز بر آن می چرخید اما بعد شکل بازپرسی عوض شد. از من در باره همه چهره های سیاسی افغانستان، علمای دینی و همه مدارس علمی و دینی کشور سوال شد که به دادن جواب مجبور بودم. در مورد تمام معادن افغانستان و منابع طبیعی مانند نفت، گاز، کرومایت، بیرایت، سیماب سرخ، لاجورد، یاقوت، بیروج، سایر سنگ های قیمتی و آهن سوالات متعددی صورت گرفت اما در مورد معدن یورانیم صدها سوال از من پرسیده شد و بخاطر نداشتن معلومات يك ماه در سلول انفرادی محکوم به جزا گردیدم.

در مورد علمای مشهور پاکستان، مدارس و جلساتی که جنبه علمی داشت یا به مفکوره اسلامی دایر شده بود تاکید بسیار صورت می گرفت مثلا جلسه قطیبه در منصوره، جلسه دیوبند در پشاور، جلسه وحدت علمای دینی در لیبیا که عکس هائی از آن به من نشان داده شد و در مورد هر عالم دین از من سوال شد. در باره علما و مدارس دینی تمام عالم اسلام، حتی آنهائی که من حتی نام شانرا هم نشنیده بودم از من پرسش صورت گرفت، در مورد دادن زکات، موسسات خیریه کمکها و اهداف آنان، شرکت های بزرگ و سهم سهامداران آن، رسوخ مذهب و شخصیت های مذهبی در جامعه، معلومات در مورد کلتور و عنعنات مردم، سکتور خدمات عامه، صادرات، واردات، منابع مالی و سایر مسایل مربوط به افغانستان از جمله مصارف در سکتور تعلیم و تربیت در کشور.

یکبار يك بازپرس به من گفت که در کشتی امریکائی کول که در خلیج یمن منفجر شد و در اثر آن یازده سرباز و صاحب منصب امریکائی کشته شدند، تو دست داشتی و تو در آن زمان به یمن رفته بودی. من پرسیدم که از کدام راه به یمن رفته بودم؟ گفتند: تو اول ایران، از آنجا به قطر و از قطر به یمن رفته بودی. من پرسیدم که آیا زمان رسیدن کشتی شما و توقف آن در یمن

معلوم بود؟ گفتند نه! من باز هم پرسیدم که آیا من مواد منفجره هم با خودم برده بودم؟ گفتند ما نمی دانیم.

من گفتم که در صورتیکه وقت رسیدن و لنگر انداختن کشتی شما در خلیج یمن معلوم نبود، پس من چگونه بخاطر این کشتی به ایران و قطر و از آنجا به یمن رفته بودم؟ اگر شما ثابت کردید که من از سه کشور نام برده، در زندگی خویش یکی از آنها را دیده باشم، همه اتهامات شما را بر خود می پذیرم.

این گونه سوالات که وقت بسیار در آن ضایع می شد، همه خیالی و بی بنیاد و شاید به منظور تحت تاثیر قرار دادن صورت می گرفت.

باز پرس دیگری که خود را شخصیت خیلی مهم معرفی می کرد گاری نام داشت و خود را **Costom Invistagator** معرفی می کرد و یک گروه از زنان را هم بدنبال خود سرگردان کرده بود می گفت که من برای تحقیق از تو از واشنگتن فرستاده شده ام. وی گاهی به شعبده باز و زمانی به هنرپیشه شباهت داشت. ته ریش کوتاهی مانند بعضی امیران عرب داشت. خیلی به من نزدیک شد و دست ها و پاهای مرا بدقت معاینه کرد مانند دکتوری که مریضی را ویزیت می کند. وی به داغ های دست بند وزولانه در دست و پایم اشاره می کرد و می پرسید که چرا این ظالمان ترا اینگونه محکم بسته بودند و چرا بر تو رحم نکردند. اما من متوجه بودم که دلسوزی یک امریکائی بدون مقصد و منظور نیست. در آخر گفت که من برای تو خبر خوشی دارم. برای تو مبلغ پنج ملیون دالر تخصیص داده شده که قرار است بنام تو در بانک گذاشته شود و در اختیار تو باشد. تو با این پول می توانی خانه خوب و موتر بخری و در افغانستان مبدل به یک شخص ثروتمند گردی. و بعد قلم و دفترچه ای را از روی میز برداشت و به من گفت که شماره بانکی خود را به من بگو! من بیاد قصهء موش و گربه افتادم که میان ما افغانها بشکل ضرب المثل بکار می رود. اینقدر مسیر کوتاه و اینهمه سود فراوان؟! و بیاد دوران کودکی و رویا های آن دوران افتادم که برای خود قصر ها و قلعه های خیالی می ساختم، و ازدواج هم میکردیم و بر زمین خشک برای خود پادشاهی تشکیل می دادیم!

من پرسیدم که اینهمه محبت بخاطر چیست؟ گفت برای اینکه تو با ما همکاری کنی و به سوالات ما جواب های درست بدهی و آنچه را که ما می گوئیم، بپذیری. خواست های آنان کم نبود!

از اینهمه محبت امری کائی خنده ام گرفت و گفتم که الحمدلله من بقدر کافی ثروتمند هستم. آنقدر که شما اصلا فکرش را هم نکرده اید. به پول شما هم ضرورتی ندارم و جواب های من به سوالات شما راست بوده است اما تجارت حرف و سخن را هیچگاهی نکرده ام و به آن بلد نیستم. چیزی که از شما پنهان کرده باشم وجود ندارد اما اکنون فقط می خواهم آزاد شوم. شماره حساب بانکی هم ندارم که شماره اش را بشما بدهم. گفتند که آیا سخن ما را باور نداری؟

من گفتم حرف باور کردن و نکردن نیست اما من به پول نیازی ندارم. فقط اگر بجای همه محبت های دیگر، کاری کنید که من آزاد شوم، این برای من بالاترین محبت ها خواهد بود.

بیچاره ها! چه راهی دور و درازی را برای ابراز محبت به من پیموده بودند! سرانجام پس از چهار ساعت تحقیق، مایوس شدند و رفتند. نه مرا آزاد کردند و نه پول دادند!

روزی يك زن نیم وجبی که خود را انگل (فرشته) معرفی می کرد همراه بایک ترجمان فارسی زبان آمد و نخست از من پرسید که آیا مرا می شناسی؟ گفتم بلی، امریکائی هستی! وی گفت که تو مرا خوب نمی شناسی. من زن بسیار قدرتمندی هستم. تصمیم مرگ و زندگی، در زندان ماندن یا رها کردن تو در اختیار من است. دیگران از تو تحقیق کرده اند که مورد قبول من نیست. من از تو سر از نو تحقیق می کنم و تو باید به من راست بگوئی.

من گفتم: اگر بعد از تو بازپرس دیگری بیاید و هرکدام تحقیق را سر از نو آغاز کنند، سرنوشت ما چه وقت مشخص خواهد شد؟ وی با وقاحت گفت که حرف نزن، آنچه که من می گویم بکن. غرور ترا خواهم شکست.

من هم که دیگر حوصله و صبر را از دست داده بودم، و هرچه بر زبانم آمد برایش گفتم و سخن را با فحش کوتاه کردم. او هم با يك جهان خشم و غضب و تهدید اینکه باز هم همدیگر را خواهیم دید، شرش را کم کرد و از آن ببعد او را ندیدم. من ندانستم که این اشخاص ما را ساده و

کم عقل گمان کرده بودند و روش های فریب اطفال را بکار می گرفتند و یا استعداد خود شان همینقدر بود.

روزی يك مرد چاق كه شكمش نزديك بود به دهانش بخورد، سوالاتی از من نمود . وی سولات را بشکل استهزا آمیز مطرح می کرد وجواب های مرا نیز با استهزا می شنید اما يك سوال وی خیلی عمیق و برخاسته از مکنونات قلبی او و در مجموع دولتمردان امریکا بود. وی پرسید مسلمانان چه زمانی در برابر ما سر خم خواهند کرد و به زانو در خواهند آمد؟ من در جواب به این سوال کمی متردد شدم اما بعد جرئت نموده گفتم: این امید شما هرگز تحقق نخواهد یافت و انشاالله همه مسلمانان در برابر شما تسلیم خواهند شد . يك گروه حتما با شما جهاد خواهند کرد تا آنگاه كه امام مهدی ظهور نماید و با ظهور وی مسلمین مقتدر خواهند شد و بر شما مسلط خواهند گشت . وی پرسید:

این گروه چه کسانی خواهند بود . القاعده یا طالبان؟ من گفتم: خدا (ج) بهتر می داند . اما اینقدر می دانم كه این گروه مانع تحقق اهداف شوم شما خواهند شد اما نمی دانم كه این گروه چه کسانی خواهند بود . او نفس عمیقی کشید و متفکرانه گفت كاش این مهدی شما زود سر بلند می کرد تا با او نیز حساب خود را تصفیه می کردیم و این امید شما مسلمانان هم به پایان می رسید. من گفتم ما هم بیصبرانه در انتظار او هستیم . محققین همیشه تغیر می کردند و با آمدن محقق جدید تحقیق سراز نو آغاز می شد. این روند می توانست تا ابد ادامه یابد بدون اینکه به نتیجه برسد. در میان محققین اشخاص با فهم هم بودند كه رویهء نسبتا خوب داشتند اما بعضی بشدت متعصب بودند و رویهء خشن داشتند یا كم استعداد بودند. بعضی اصلا برای این می آمدند تا مشكل ایجاد كنند و زندانی را مجازات نمایند. در كمپ قانونی وجود نداشت. آنچه كه ISO (محقق) DOC (مسئول زندان) یا ان سي يو NCU یا حتی سربازان معمولی می خواستند، انجام می دادند . سخن سرباز دلیل و برهان بود و کسی از زندانی در مورد چیزی نمی پرسید واگر هم می پرسید در تغیر جزا تاثیری نداشت و استدلال می شد كه اکنون مسئله در کامپیوتر ثبت شده است.



زمانی که من به کمپ شماره چهارم برده شدم، در آنجا شرایط نسبتاً خوب بود. رویهء سربازان هم نسبتاً انسانی بود. در طول هفت یا هشت ماه یکبار کمپ مورد بازرسی قرار داده شد که خیلی سخت بود. در این کمپ شکایت زندانی تا حدی شنیده می شد اما زندانیان همیشه مشکلات خود را با مشکلات زندانیان در دیگر بلاک ها مربوط می ساختند و برای آنان نیز سهولت های زندگی را مطالبه می کردند.

در طول دوران زندان از من محققین زیادی تحقیق کردند. تام، مایکل و شخص دیگری که او هم تام نامیده می شد. جورج ریچ و داوید پرید و زنی بنام مری و دیگری بنام مزارا. نام بسیاری دیگر را فراموش کرده ام. جورج ریچ و داوید پرید با من رویهء خوب کردند که از احسان شان ممنوتم. آنها مرا زجر ندادند و شکنجه برایم تعیین نکردند. دیگران بسیار مرا زجر دادند که خداوند در دنیا و آخرت انتقام مرا از آنان بگیرد.

\*\*\*\*\*

### حاکمهء نمایشی

در زندان از زبان نمایندگان صلیب سرخ و برادرانی که تازه به زندان افتاده بودند می شنیدم که سازمانهای حقوق بشر و بعضی کشورها در مورد بی سرنوشت بودن زندانیان در گوانتانامو ابراز نگرانی می کنند و می گویند که باید سرنوشت آنان مشخص گردد. زندانیان هم همیشه بخاطر دسترسی به این حق تلاش داشتند و بر محققین فشار می آوردند که سرنوشت ما را معین سازید. به اصطلاح مجرم از غیر مجرم تفکیک گردد، مرحلهء توقیف باید به پایان برسد و کار باید در چهارچوب قانون عیار گردد.

بعد از سپری شدن سه سال محققین يك گروه را بصورت نمایشی و غیرقانونی انتخاب کردند تا زندانیان را مصروف ساخته وهم به چشم جهانیان خاک بپاشند. این گروه که از خود محققین امریکائی تشکیل شده بود بنام ادارهء تشخیص موقف دشمن **An Enemy Combatant Status Tribunal Review** Bearo نامیده شد.

از طرف این اداره بصورت کتبی به زندانیان خبر داده شد که شما دشمنان جنگی امریکا هستید و امریکا حق دارد تا شما را در زندان نگهدارد

اما این اداره برای تشخیص دشمنان واقعی از اشخاص عادی بر دوسیه های شما تجدید نظر می کند. اگر کسانی دشمنان جنگی ایالات متحدهء امریکا ثابت گردند، به آنها موقع داده خواهد شد تا در يك محكمهء امریکا بنام **Colombia District Court** اعتراض خود را ارائه نماید و خواهان تجدید نظر گردد. اگر برائت بگیرد، آزاد خواهد شد. در ابتدا بعضی از برادران در این مورد ابراز خوشبینی نمودند اما در حقیقت این کار يك اقدام غیر قانونی دیگر وسازش توهین آمیز علیه عدالت بود.

يك بازپرس خود را بعنوان وکیل مدافع يك زندانی معرفی می کرد تا در جریان محاکمه از وی دفاع کند. محقق دیگر بعنوان سارنوال از جانب حکومت اقامهء دعوا می کرد. عده ای بعنوان ناظر و جمعی هم در مقام هیئت منصفه در دادگاه حضور می یافتند اما در واقع امر اینها همه سارنوالان استخبارات نظامی امریکا بودند. اینها فقط برای تحقیق آموزش دیده بودند نه برای فیصلهء قانونی و قضائی. این نمایش مسخره از نظر قانون هیچ ارزشی نداشت زیرا در میان آنان حتی يك نفر هم با قانون آشنا نبود و در رشتهء قضا تحصیل نکرده بود. تنها درامه ای بود که در آن سرنوشت مسلمانان به مسخره گرفته می شد.

مرا هم به نزد یکی از همین به اصطلاح وکلای مدافع بردند. وی برخورد خشونت باری با من نمود و بعد گفت که من می خواهم وظیفهء دفاع از ترا بعهدہ بگیرم حالا تو بمن بگو که در کجا دستگیر شده ای و جرمت چیست تا من شواهد جمع آوری نموده با تو کمک کنم.

من که از قبل در مورد این جریان شك داشتم با نرمی گفتم من قبل از اینکه جریان را به شما بگویم چند سوال دارم که می خواهم توضیح بدهید. وی گفت من حاضرم. من پرسیدم: شما که از من دفاع می کنید آیا با مسایل قضائی آشنائی دارید و در این رشته تحصیل کرده اید؟ وی در جواب من گفت که نه!

بعد پرسیدم: گروهی که در جلسهء قضائی بر من حکم می کنند و هیئت منصفه را تشکیل می دهند، آیا قاضی هستند و از قضا چیزی می دانند؟ وی گفت نه! باز پرسیدم که آیا حکم بر من بر

بنیاد قوانین ایالات متحدهء امریکا صورت می گیرد و یا قوانین بین المللی؟ وی در جواب گفت که برای شما قانونی وجود ندارد و هیچ قانونی بر شما تطبیق نمی شود فقط همین گروپ در مورد شما فیصلهء شخصی صادر می کنند نه فیصلهء قانونی. من گفتم در اطلاعیهء کتبی که به ما توزیع شده آمده است که ما سه سال قبل بعنوان دشمنان جنگی ایالات متحدهء امریکا ثابت شده ایم. می توانم بپرسم که براساس کدام قانون و حکم کدام محکمه این حکم سه سال قبل صادر شده است؟ وی گفت که من در جریان نیستم!

من گفتم: وقتی تو با قضا آشنائی نداری، قاضی از قضا چیزی نمی داند، قانون در مورد ما وجود ندارد و سه سال قبل در مورد ما فیصله صادر شده است، حالا به چنین نمایشی چه ضرورت است که موافقهء مرا می خواهی؟ تو که دشمن من هستی چگونه می خواهی از من دفاع کنی؟ من هرگز با این کار موافق نیستم و نه در چنین دادگاهی شرکت می کنم.

وی اصرار داشت که باید حتما وکیل مدافع من باشد و گفت که اگر تو موافق هم نباشی من در غیاب تو از تو وکالت خواهم کرد. من هم در مقابل باوی به تندی سخن گفتم و سرانجام پس از زحمت زیاد از چنگ این ظالم نجات یافتم اما وی در غیاب از من وکالت کرده بود.

بعد از این نمایش يك جلسهء دیگر هم دایر گردید که مشخص سازد (توهنوز هم برای امریکا خطر هستی یا نه، با وجود اینکه دشمن جنگی ایالات متحدهء امریکا هستی؟)

این کمیسیون (ادمنستریشن رویونیو بورد) ARB نامیده شد. من به این اداره هم جواب منفی دادم و از شرکت در جلسهء آن خودداری ورزیدم. فیصلهء کمیسیون هم به من ابلاغ نشد و تا زمانیکه من آزاد شدم فقط به دو نفر حکم ابلاغ شده بود و دیگران همه در حال تعلیق و انتظار بودند.

کدام شواهد ثابت می کرد که شخص دشمن جنگی امریکاست و به امریکا حق می داد تا او را بدون محاکمه تا آیندهء نامعلوم در زندان نگهدارد؟ طالب اتهام اول بود و نیاز به هیچ تفصیل نداشت اما بسیاری از زندانیان که رابطه ای با امارت اسلامی و القاعده نداشتند به

اتهامات دیگری چون مجاهد در زندان بودند. کسانی که به طالب پناه داده بودند، به طالب نان داده بودند یا حتی کسانی که يك طالب یا مجاهد مشهور را می شناختند یا کسانی که بنام جنگجو قلمداد شده بودند، دشمنان جنگی امریکا بودند. کسانی هم بودند که هیچ اتهامی بر آنان وارد نبود و بخاطر مسایل بسیار جزئی که جرمی را ثابت نمی کرد زندانی شده بودند و عقل آنرا نمی پذیرفت. مثلا شخصی جمپری شبیه به مجاهدین به تن داشته است، کسیکه تیلفون ستلایت با خود داشته و دیگری را در حالی دستگیر کرده بودند که با دوربین رمهء گوسفندان خود را نظاره می کرده است. شخصی هم زندانی بود که از جیبش هجرت کارت بیست و پنج سال قبل پاکستان یافت شده بود. اینها دشمنان جنگی امریکا بودند. زندانیان افغان کی ها بودند؟ طالب، مجاهد سابق، اعضای حکومت جدید، پینه دوز، چوپان، خبرنگار، صراف، دکاندار، امام مسجد، حتی ترجمان خود شان.

در میان زندانیان عرب هم اشخاصی از همین قماش بودند که پاکستان یا کشور های شبیه با پاکستان آنها را به امریکائی ها فروخته بودند. مجاهدین، کارمندان موسسات خیریه، روزنامه نگار، متعلم، تحلیلگر مسایل سیاسی، حتی کسانی که احتمال می رفت در ذهن شان اندیشهء دشمنی با امریکا وجود داشته باشد مانند شیخ صابر از بوسنیا.

در مناطق پشتون نشین کشور ما بخصوص در سمت جنوب، تعداد زیادی از مردم در کشور های عربی بکار مشغول اند و سالانه يك یا دوبار به دیدن فامیل خود می آیند. از آنها هم کسانی دستگیر شده بودند و زندانی بودند. معیاد ویزهء شان در آن کشور ها به پایان رسیده بود. فریاد می زدند اما گوش شنوائی وجود نداشت.

زندانیانی که پس از سه سال آزاد شدند و هیچ جرمی هم بر آنان ثابت نشد، به هیچ مرجعی نتوانستند شکایت کنند. آنها سه سال از وطن و خانواده های خود دور بودند و هیچ جرمی هم نداشتند. وقتی زندانیان از این ظلم و اعمال ضد انسانی امریکائی های وحشی به جان آمدند و دانستند که همه چیز دروغ است دست به اعتصاب زدند. بعضی فقط غذا نمی خوردند و بعضی آب و

غذا هردو را نمی خوردند و بعضی ها فقط يك وقت غذا می گرفتند. بعضی از برادران عرب تصمیم گرفتند که به اعتصاب تا مرگ ادامه دهند. به این ترتیب دوصد و هفتاد و پنج زندانی دست به اعتصاب زدند که این تعداد روز به روز زیاد شد. خواست آنها چه بود؟ محاکمه و واحترام به حقوق انسانی. همین و بس!

این اعتصاب غذا بیست و شش روز ادا می یافت و تقریباً هشتاد درصد از زندانیان در آن سهم گرفتند و تنها زندانیان مریض و مسن از آن مستثنی بودند. برای رفع مشکل، جنرالی که مسئول کمپ بود به زندانیان وعده داد که بعضی از مواد کنوانسیون ژنو در مورد اسیران جنگ را در مورد زندانیان رعایت خواهد کرد. اما زندانیان باید از اعتصاب دست بردارند. شیخ شاکر را که تبعهء سعودی و در بریتانیا پناهنده بود و به زبان انگلیسی تسلط داشت و در میان زندانیان هم از محبوبیت برخوردار بود، به هر کمپ نزد زندانیان می بردند تا از زندانیان بخواهد که غذا بخورند و از اعتصاب دست بردارند. و وعده دادند که اگر زندانیان نمایندگانی را انتخاب کنند، امریکائی ها با آنها در مورد رفع مشکلات زندانیان صحبت خواهند کرد تا بعضی از مواد کنوانسیون ژنو در کمپ تطبیق شود.

زندانیان از اعتصاب دست برداشتند و از میان شان شش نماینده انتخاب شد تا مطالبات زندانیان را جمع نموده و بعد با مسئولین امریکائی مطرح سازند. شیخ شاکر، شیخ عبدالرحمن، شیخ غسان، شیخ صابر، شیخ ابوعلی و من بعنوان نماینده انتخاب شدیم. ما تلاش می کردیم تا در کوتاه ترین زمان ممکن به خواست های زندانیان غور شود و به دسیسه های فریبکارانهء امریکائی ها م باید بدقت متوجه باشیم تا زندانیان بر ما بدگمان نشوند. دوبار در گردهمائی ما بعنوان نمایندگان زندانیان مشکل ایجاد شد و موفق به جلسه نشدیم اما بار سوم این نشست ممکن شد. در جلسهء اول که در هفت اگست سال 2005 برگزار شد، مسئول زندان گوانتانامو Bomb Garner برب گارنر و يك قوماندان دیگر زندان هم حاضر بودند. گارنر شخص کوتاه قد، چاق و زیرک بود که از سرپایش نیرنگ می بارید. وی قبلاً به زندانیان گفته بود که من ابلیس هستم. من هم

از قیافهء ابلیس تجسمی چون گارنر در ذهن داشتم. اول او به سخن آغاز کرد و گفت که من خواستار يك كمپ آرام و امن هستم. به كمك شما نیاز دارم. من می دانم که زندانیان به سخنان شما شش نفر گوش می دهند، من با شما همکاری می کنم و به فیصله های شما احترام دارم. من با وزیر دفاع دونالد رامسفیلد صحبت کرده ام تا در مورد شما بعضی از مواد کنوانسیون ژنو رعایت گردد البت ه انتخاب آن به ما مربوط است. زندانیان هر کدام با جرئت صحبت کردند و گفتند که امریکائی ها باید از شکنجه، توهین و اعمال دیگر ضد انسانی نسبت به زندانیان دست بردارند و بیش از این با حیثیت ما و شعایر دینی ما توهین نکنند. چهار سال دنیا را به این فریب دادند که ما تروریست ها را در اینجا زندانی کرده ایم. ما بدون حکم قانون در قفس انداخته شده ایم. دیگر باید این فریب کاری ها به پایان برسد.

آن شیطان امریکائی همه چیز را در ظاهر می پذیرفت و می گفت که آنچه که گذشته، گذشته است اما در آینده افراد تحت فرمان من به شما به چشم انسان خواهند دید و احترام انسانی به شما خواهند داشت. افراد بالا تر از من و پائین تر از من برای شما زندگی خوب تنها دارند. اما این حرف ها همه نیرنگ و فریب بود. همه وعده ها دروغ بود و به فراموشی سپرده شد. نمایندگان زندانیان به عذاب های سخت محکوم شدند. از سایر زندانیان جدا ساخته شدند و کسی از آنان اطلاعی نداشت که به کجا برده شده اند. مشکلات بار دیگر آغاز شد و زندانیان بار دیگر به اعتصاب غذا دست زدند. بیست تن از کسانی بودند که می گفتند به هیچ وعدهء امریکائی ها نباید باور کرد و باید تا دم مرگ از خوردن و نوشیدن دست برداریم.

بار ها اعتصاب می شد اما امریکائی ها با حيله ونیرنگ آنرا می شکستند تا اینکه زندانیان به اعتصابی دست زدند و گفتند که دیگر به امریکائی ها نباید اعتماد کرد. تا آزادی من در یازدهم سپتامبر 2005 تعداد اعتصاب کنندگان روبه افزایش بود و بسیاری با خطر مرگ مواجه بودند. هر روز زندانیان در اثر ضعف نیروی بدنی، بیهوش می شدند و به شفاخانه انتقال

داده می شدند. در حالت بیهوشی به آنها دوا داده می شد اما زمانیکه بیهوش می آمدند، سیرم را از خود دور می کردند و از گرفتن دوا خودداری می کردند. همه عهد کرده بودند که این اعتصاب را تا مرگ ادامه بدهند. کاسهء صبر همه لبریز شده بود و دیگر مظالم امریکائی ها را تحمل کرده نمی توانستند. مرگ برای آنان بهتر از این زندگی فلاکت بار بود.

شفاخانهء زندان پر از مریض بود و همه دکتوران مصروف معالجهء آنها بودند. این خبر هم رسید که به دکتوران دستور داده شده که دوا و غذا باید بزور به زندانیان داده شود اما داکتر مسئول که يك جنرال نظامی بود از این کار ابا ورزید و گفت که مسئولیت قانونی این عمل را قبول کرده نمی توانم. داکتران غیر نظامی برای این کار پنج نفر دیگر را آوردند و به زندانیان بزور از راه بینی غذا دادند. گفته می شد که این دکتوران که به این کار خلاف قانون دست می زنند، از مقامات زندان رشوه می گیرند و این کار را در برابر پول انجام می دهند. سلسلهء این اعتصاب تا نوشتن این سطور یعنی 19 جنوری 2006 ادامه دارد. اعتصاب کنندگان چه می خواهند؟ حقوق انسانی و محاکمهء عادلانه و قانونی اما امریکائی ها به این خواست های انسانی بی توجه اند.

قابل یادآوری است که طالبان در دوران امارت اسلامی خویش شش نفر از اتباع کشورهای غربی را مجرم تبلیغ مسیحیت و استفادهء سوء از وظیفه، مطابق قوانین کشور دستگیر کردند و محاکمهء آنان نیز شروع شد. با آنها رویهء نادرست صورت نگرفت و وکیل مدافع هم برای شان تعیین شد، ملاقات با آنها آزاد بود، غذای خوب به آنها داده می شد. در میان آنها دو نفر امریکائی بود. شورای امنیت سازمان ملل متحد بر افغانستان تعزیرات را شدت بخشید که اثرات منفی آن بر 28 ملیون افغان قابل لمس بود اما امروز که هزاران مسلمان سالها در زندان بسر می برند و خواستار عدل و انصاف اند، کسی صدای آنان را نمی شنود و با آنها برخورد قانونی صورت نمی گیرد. این ملل متحد و این هم جهان متمدن.

\*\*\*\*\*

## هدف از ساختن برزخ گوانتانامو چه بود؟

در اینجا هم شك مطرح است و هم سوال . ساختن زندان در گوانتانامو و نگهداشتن مسلمانان در آن با کدام هدف صورت گرفت و از نظر امریکائی ها نتیجهء این کار تا کدام حد مفید ومثمر بود. بسیاری به این باور اند که زندانی کردن مسلمانان در آن برزخ بدست امریکائی ها به دو هدف صورت گرفت: اول اینکه همهء مسلمانان را که با استعمار وتجاوز گري امریکا مخالف بودند بترساند وبه آنها بفهماند که امریکا هر آنچه را که اراده نماید، بی پروا عملی می کند و سرنوشت ملت ها بدست این کشور است. دوم اینکه هیولائی را که در ذهن آنها نقش گردیده که در ظاهر آنرا تروریست می نامند در جزیره ای نگهدارند که قانون هیچ کشوری در آن حاکم نیست و به این ترتیب سرنوشت، شخصیت و مذهب آنان را به بازی بگیرند.

بوش که در سخنان خویش همیشه به مسلمانان توهین می کند، با دروغ موفق شد تا ملت امریکا و جهانیان را فریب دهد كه گویا سربازان آنان در گوانتانامو تروریست های آذخوار را به بند کشیده و دنیا را از شر آنان حفظ کرده اند و خود را قهرمان این معرکه نشان دهد . اما با گذشت زمان عکس این ادعا ها ثابت می شود . اکنون ثابت شده است که اکثر زندانیان در این زندان بی گناه هستند و به تد ریج آزاد شدند . بوش که می خواست مسلمانان به گروگان گرفته شده را هیولای مخوف معرفی نماید، نتوانست حتی یکی از آنان را برای محکمه به ملت امریکا و جهانیان معرفی نماید و ادعای خود را حتی درمورد یکی از آنان به اثبات برساند یا اقلا راهی را در پیش بگیرد که ثابت کند حتی بیست و پنج درصد از این زندانیان مجرم و تروریست اند . برای مردم امریکا و جهان این دروغ آشکار شده



و امریکا امروز تحت فشار قرار گرفته تا زندان خوف و فاقد قانون گوانتانامو را ببندد. هرچند تصمیم گیرندگان در ادارهء بوش از این عمل احساس پشیمانی می کنند و آن را يك اشتباه بزرگ می دانند اما باز هم بخاطر پنهان کردن جنایات امریکا ترجیح می دهند تا خاموش باشند.

بالاخره نتیجهء ساختن این زندان و ظلم هاي هولناك در آن چی شد؟ آیا برای امریکا نفعی در قبال داشت و به ضرر مسلمانان بود؟ به نظر من این عمل از ابعاد گوناگون دارد که در تاریخ امریکا و جهان، برای این کشور لکهء بدنامی و ننگ ابدی خواهد بود.

بوش ثابت کرد که فقط ملت هاي ضعیف ملزم به رعایت قانون در سطح بین المللی اند و زومندان تابع قوانین بین المللی نیستند. دیگر اینکه حقوق بشر آن چیزی است که قدرت های بزرگ تشخیص می دهند و مردم مظلوم جهان بخصوص مسلمانان باید تابع تعبیر ابرقدرت ها از این حقوق باشند.

وسوم اینکه قانون و اصول در جهان از طرف امریکا بر بنیاد منافع این کشور تعریف می شود نه بر بنیاد حقیقت. اکنون این عمل برای امریکا چه منافعی در قبال دارد؟

اول اینکه برای مردم دنیا بخصوص مسلمانان ثابت شد که امریکا در ادعای خود مبنی بر رعایت حقوق بشر کاذب است و خود بزرگترین ناقض حقوق بشر در جهان است.

دوم اینکه امریکا تمام قوانین پذیرفته شدهء بین المللی را زیر پا نهاده است. سوم اینکه نفرت شدیدی نسبت به امریکا در سراسر جهان اسلام بوجود آمده است.

چهارم امریکا نتایج مظالم خویش را خواهد دید. پنجم در کشور های اسلامی امریکا بعنوان بمیان آورندهء بدبختی ها شناخته می شود که جنگ های داخلی در بسیاری از کشور ها نتیجهء سیاست های ضد بشری این کشور است. این خود به وجههء

امریکا در سراسر جهان ضربه وارد کرده است. امریکا در زندان گوانتانامو، هر زندانی را با خود دشمن کرد. در میان زندانیان کسانی هم بودند که از سیاست های امریکا پشتیبانی کرده بودند اما زمانی که مظالم این زندان را تجربه

کردند، دشمن امریکا شدند و در دلهای شان نسبت به هر امریکائی نفرت بوجود آمد.

کسانی که به این زندان افتادند در حقیقت شخصیت مورد توجه در سطح بین المللی یافتند و مورد توجه مردم قرار گرفتند. به نظر من آن زندانیانی که قبل از زندانی شدن نامی از آنان شنیده نشده بود، با رفتن به این زندان، مانند یک رهبر محبوب مردم خود شدند. این افراد اگر بخواهند برضد امریکا گروهی را بسیج کنند، به این کار قادر خواهند بود.

تروریست کسی است که در میان مردم به ایجاد وحشت دست بزند تا به اهداف خود برسد. امریکا زندان گوانتانامو را نیز برای همین هدف بمیان آورد تا امریکا با اعمال ظلم و وحشت و بربریت، مسلمانان را بترساند تا مسلمانان تسلیم اهداف شوم امریکا گردند. بنابراین، این اقدام خود بزرگترین عمل تروریستی است. امریکا مدعی مبارزه با تروریسم است اما خود دست به اعمالی میزند که موجب قانونی شدن اعمال تروریستی میگردد مثلاً ربودن اشخاص از کشور های دیگر یا برای کشتن و یا تعیین جایزه برای دستگیری افراد.

## فرستاده های دولت افغانستان و نوید رهائی

در یازدهم می 2004 که مصادف با شانزدهم ماه مبارک رمضان بود، برای تحقیق برده شدم . محل تحقیق برایم تازگی داشت. اطاقی دارای فرنیچر خوب، ایرکاندیشن وتلوویزیون بود. خلاف معمول هر وقت دست و پایم را باز کردند . کمی بعد سه امریکائی ویک افغان وارد اطاق شدند . دو امریکائی را که بازپرس بودند قبلا دیده بودم اما امریکائی سوم نا آشنا بود . او خود را کارمند سفارت امریکا در کابل معرفی کرد . و افغان همراه آنان گفت که به نمایندگی از دولت افغانستان آمده است.

رفتار شان با من خوب بود اما باز هم نسبت به جریان مشکوک بودم که آیا نماینده ای از جانب دولت افغانستان آمده باشد اما آنها از جانب دوستان من در کابل نشانه هائی داشتند که مطمئن گردیدم که از جانب دولت کابل آمده اند.

کمی از وضع ناگوار در زندان گفتم . آثار ترحم و شفقت در سیمای آنان هویدا گردید . رفتار آنان با من مانند هئیت قبلی نبود . بعد دوبار دیگر با هم دیدار داشتیم و یکبار هم مرا به غذا دعوت کردند و در آن دعوت پس از چهارسال غذا هائی را دیدم که می توان آنرا غذا نامید . رفتار مودبانه با من صورت گرفت و بیش از حد معمول غذا خوردم که البته میوه و نوشابه هم موجود بود . آنها به من وعده دادند که در جهت رهائی من کوشش خواهند کرد اما با وجود این، نظر به دلایل امنیتی یکسال دیگر در زندان ماندم . من آرزو داشتم تا از این قبرستان زنده ها که امریکائی ها درست ك رده اند به وطن برگردم .

بعد از آن محققین دیگری در هرهفته یک یا دوبار نزد من می آمدند و دربارهء موضوعات مختلف پرسش هائی را مطرح می نمودند . بعضی مواد مورد ضرورت را هم برایم می دادند . رفتار انسانی ترشد و دیگر از فحش و دشنام خبری نبود . شرایط زندگی

برای من بهتر شد اما برای سایر برادران کماکان بد بود. وقتی من از محققین چیزی دریافت می کردم که البته مقدار آن قابل توجه نبود، با برادران دیگر قسمت می نمودم مثلا شامپو، عطر و خصوصا روغن زیتون.

تا یکی دو ماه وضع به همین منوال بود اما به تدریج شایعهء رهائی من سرد شد. فرستادهء دولت به من گفته بود که در مدت یکماه باز خواهد گشت اما دو سه ماه سپری شد و خبری نشد. شك و تردید بر من غالب شد و دیگر امید چندانی نداشتم اما رفتار محققین با من تغییر نکرد. رفتار انسانی ادامه داشت و آنها تاکید می کردند که من آزاد خواهم شد فقط مسئله به نمایندهء دولت افغانستان معطل است که باز گردد.

در اول نوامبر 2005 محقق به من خبر داد که هفتهء آینده نماینده خواهد آمد و ترا با خود خواهد برد ما من مطمئن نبودم زیرا امریکائی ها از بس دروغگو بودند، به هیچ گفتهء شان نمی شد اعتماد کرد.

برادران زندانی بر سادگی من می خندیدند و می گفتند که تو چگونه بر گفتار امریکائی ها باور داری؟ بعضی از برادران سوگند می خوردند که اینها همه دسیسه و دروغ است. آزادی تو از این زندان تا آنگاه که دیگران زندانی اند، ممکن نیست.

در میان ما کسانی هم زندانی بودند که در ابتدا با حکومت جدید و ام ریکائی ها همکاری کردند اما بعد به دلیل چور و چپاول و دزدی توسط امریکائی ها دستگیر و زندانی شدند. آنها وقتی از امکان آزاد شدن من خبر شدند، با همدیگر با صدای بلند می گفتند، اگر ما زندانی شدیم دوسه سال بیشتر نخواهد بود و وقتی که آزاد گردیم به ما پول و شغل خواهند داد بیچاره کسانی که باید يك عمر رنج این زندان را تحمل کنند.

البته منظور شان من بودم. اما من با خود می گفتم که الحمدلله آنچه بر من گذشت بخاطر اسلام بود. من قتل، دزدی و کار هائی از این قبیل نکرده ام، افسوس بر حال کسانی که هم به کشور و هم به اسلام خیانت کردند وهم در اینجا زندانی اند. يك هفته زندانی بودن به آن

شکل برای من از حبس ابد دردناک تر است. خداوند همه را از چنان حالت حفظ نماید.

هفته‌ء نو فرا رسید و من با خود می‌اندیشیدم که چه خواهد شد. هیجانی نداشتم زیرا اطمینان کامل نداشتم. روز شنبه به محل دیگری منتقل شدم که قبلاً ندیده بودم. اطاقی فرش شده که تمام وسایل زندگی در آن مهیا بود. اطاق خواب، حمام، یخچال، ایرکاندیشن تلویزیون، صابون،

شامپو، میوه و وسایل برای دم کردن چای. برای اولین بار پس از سالها با دست خود چای سبز دم کردم و نوشیدم. آرزویی که از مدتها قبل در دل داشتم.

محقق آمد و به من تبریک گفت که دیگر آزاد هستم و جنرال مسئول کمپ هم همین حرف را داشت. محقق گفت که نماینده فردا خواهد آمد و برنامه رفتن را باشما در میان خواهد گذاشت. من به فکر برادران دیگر بودم که محروم از آب و غذا هنوز در حال اعتصاب بودند.

روز بعد ساعت چهار بعد از ظهر نماینده دولت افغانستان آمد و احوال خانه و دوستان را برایم آورد و نیز از اوضاع افغانستان مرا باخبر ساخت. من درباره وضع زندان به نماینده خبر دادم و از وی خواستم تا در مورد با مقامات امریکائی صحبت کند. وی وعده داد که حتما این کار را خواهد کرد. صبح روز بعد دوباره به همان محلی برده شدم که برای جزا ساخته شده بود. در آنجا بند وبست های قبلی برقرار شد اما من در این انتظار بودم که نماینده صلیب سرخ خواهد آمد و با من خواهد دید. طبق مقررات این کار آخرین تشریفات بود که باید صورت می گرفت. هرچند امریکائی ها به چنین تشریفات ارزشی قایل نبودند.

اما قبل از این مرحله ناگهان چند امریکائی با کمره های تلویزیون بداخل اطاق ریختند و یک ترجمان پشتو هم آنها را همراهی می کرد. وی فایلی را در دست داشت که در آن چند ورق کاغذ دیده می شد. روی کاغذ ها مطالبی به زبانهای انگلیسی و پشتو نوشته شده بود. چند ماده بود که من باید آنها را تائید می نمودم و در پای آنها امضا می کردم. در این نوشته مزدهء آزادی توام با تهدید به چشم می خورد. نوشته چنین بود:

1 زندانی به جرم خود اعتراف می کند، از ایالات متحده آمریکا پوزش می خواهد و از اینکه آمریکا جرم او را بخشیده و او را رها کرده کرد، ابراز تشکر و امتنان می نماید.

2 زندانی عضو القاعده و گروه طالبان بود و از این ببعد با آنها تماس نمی گیرد و کمک نمی کند.

3 زندانی بار دیگر در اعمال تروریستی شرکت نمی کند.

4 زندانی بار دیگر برضد آمریکا و متحدین آمریکا فعالیت سیاسی و نظامی نخواهد کرد. اما اگر زندانی از این مواد تخلف نماید، بار دیگر دستگیر می شود و تمام عمر را در زندان خواهد بود. امضای زندانی.

من حیرت زده شدم و دیدم که اشخاصی که نزد من آمده اند افراد بلند رتبهء امریکائی هستند. آمدن شان هم بصورت تصویری ثبت شد و من هنوز جواب نداده ام! با خشم کاغذ را به سوی شان پرتاب کردم و گفتم:

من مظلوم هستم اما مجرم نیستم. من هرگز به جرمی که نکرده ام اعتراف نمی کنم و هرگز از کسی معذرت نمی خواهم. هیچگاه از آمریکا بخاطر آزادی خود تشکر نمی کنم.

مجرم کسی است که قانون بر مجرمیتش حکم کند. کدام قانون و کدام محکمه مرا مجرم تشخیص داده است؟

من طالب بودم و طالب هستم اما عضو القاعده نبوده ام.

در کدام عمل تروریستی دست داشته ام که حالا باید از آن ابراز ندامت کنم؟ نشان دهید اگر راست می گوئید؟

افغانستان خانهء من است و هیچکس حق ندارد که مرا از کار در خانه ام باز دارد. در حالیکه من صاحب خانه هستم، تجاوز گری مانع فعالیت می گردد.

حالا هم بدون حکم قانون و بدون دلیل زندانی هستم و شما باز هم مرا بدون محاکمه و بدون مدرک می توانید بزندان بیاندازید. پس به امضای چنین سندی ضرورت نیست و من هرگز به پای چنین سندی امضا نخواهم کرد.

به من گفتند که اگر این سند را امضا نکنی،  
رها نخواهی شد. من در جواب گفتم که اگر در  
اینجا برای ابد زندانی بمانم، نخواهم پذیرفت که  
مجرم هستم.

آنها چندبار بیرون رفتند و بازگشتند و سرانجام  
چون دیدند که اصرار ثمری ندارد، بمن گفتند که  
تو با دست خود هرچه را که قبول داری بنویس .  
من از روی مجبورت قلم بدست گرفتم و نوشتم :  
من مجرم نیستم و هرگز جرمی را مرتکب نشده ام .  
من يك مسلمان مظلوم هستم که پاکستان و امریکا  
بر من ظلم کرده اند . چهار سال بی سرنوشت  
زندانی شدم . می پذیرم که برضد امریکا در  
عملیات نظامی شرکت نکنم . والسلام . و امضا  
کردم . آنها کاغذ ها را گرفتند و رفتند .  
من در این اندیشه فرو رفتم که آنها این نوشتهء  
مرا چگونه خواهند پذیرفت . بعد این مسئله به  
فکر رسید که آنها می توانند همه چیز را تغییر  
دهند . کمی بعد نمایندگان صلیب سرخ آمدند و آنها  
هم بخاطر آزادی به من تبریک گفتند . کمی بعد از  
من پرسیدند که تو می خواهی به افغانستان  
برگردی یا نه ؟

من در جواب گفتم : اگر من نخواهم به افغانستان  
برگردم ، آیا شما کمکی به من کرده می توانید  
و یا اینکه در زندان خواهم ماند ؟  
آنها ناتوانی خود را از اینکه مرا به جایی غیر  
از افغانستان بفرستند ، نشان دادند و گفتند که  
از ما کاری ساخته نیست این کار امریکائی  
هاست . راستی هم که این سازمان های بین المللی  
در برابر زورگوئی امریکا ناتوان اند و من هم  
چارهء دیگری نداشتم جز انتخاب میان رفتن به  
افغانستان یا ادامهء زندان . اما افغانستان  
خانهء من است و من به آن محبت دارم . هدف من از  
این بحث این بود که آنها به ناتوانی شان در  
برابر امریکا اعتراف کنند . زیرا اینها به  
اقدامات ضد انسانی و غیرقانونی امریکا جنبهء  
قانونی می دهند .

مراسم صلیب سرخ به پایان رسید و من مجدداً به  
کمپ شماره پنج برده شدم تا با برادران زندانی  
خداحافظی کنم . در آنجا برادرانم مانند مرده های  
از قبر بیرون آمده در يك قفس جمع شده بودند .  
تقریباً يك ونیم ساعت با آنها بودم و بعد  
خداحافظی کردم . از آزادی احساس خجالت می کردم

زیرا برادران دینی خود را در حالت ناگوار ترك می‌کردم. همه برادران از آزادی من شاد مان بودند. در کمپ شماره پنج تنها با افغانها دیدار کردم و اجازه خداحافظی با برداران عرب بمن داده نشد. از آنجا به کمپ شماره یک برده شدم و در آنجا هم بابرادران افغان خداحافظی کردم و بعد به کمپ شماره چهارم آمدم. در این کمپ با همه زندانیان عرب و افغان خداحافظی کردم. بعد به همان محل راحت برده شدم تا غذا بخورم و استراحت کنم. ساعت یازده شب پس از ادای نماز به خواب رفتم و ساعت دوی بعداز نصف شب مرا بیدار کردند. دست‌های مرا با تسمه‌ای بستند و با موتر به میدان هوایی آورده شدم. دروازه موتر باز شد و جنرال مسئول کمپ را دیدم. او به سربازان دستور باز کردن دست‌های مرا داد و از موتر پیاده شدم. تمام چراغ‌های میدان هوایی خاموش شدند. در نزدیکی من یک طیاره آماده پرواز بود و من به آن نزدیک شدم. در یک طرف امریکائی‌ها ایستاده بودند و در جانب دیگر نمایندگان دولت افغانستان. من به شکل رسمی به نمایندگان دولت افغانستان تسلیم داده شدم. نمایندگان با شادمانی به من تبریک گفتند و مرا بسوی طیاره رهنمائی کردند و این بار بدون اینکه سنگینی دست‌های پلید سربازان امریکائی را روی دوشم احساس کنم، آزادانه از زینه‌های طیاره بالا رفتم.

طیاره یک جت کوچك بود که از طرف دولت افغانستان کرایه شده بود. جنرال امریکائی به داخل طیاره آمد و به من (گود بای) گفت. برعلاوه چهار تن عمله طیاره، چهار امریکائی دیگر هم در طیاره بودند که معلوم بود افراد امنیتی هستند. هرچند که طیاره متعلق به یک شرکت خصوصی بود. طیاره ساعت سه بعد از نصف شب به پرواز درآمد، هیئت افغانی برای من لباس افغانی و عمامه آورده بودند. در طیاره آزاد بودم و سفر راحتی داشتم.

بعد از ده ساعت پرواز طیاره در یکی از میدان‌های هوایی در انگلستان برای سوخت‌گیری فرود آمد و بعد به مقصد کابل پرواز کردیم. پس از هفت ساعت پرواز به میدان هوایی خواجه رواش رسیدیم. کابل پس از چهار سال بنظرم نا آشنا می‌آمد مخصوص در میدان هوایی تغییرات زیادی به



نظر می خورد. امریکائی ها آنقدر استحکامات امنیتی در آن ایجاد کرده بودند که به يك شهر كوچك شباهت یافته بود. در میدان هوائی سجدهء شكر بجا آوردم و بعد به جای تعیین شده رهنمائی شدم. اکنون نه ماه از آن روز می گذرد و من در این مدت همراه با خانواده ام در منزلی که دولت افغانستان برایم به کرایه گرفته است زندگی می کنم. امنیت من بدوش دولت است و بقول مقامات امنیتی تا یکسال وضع به همین شکل خواهد بود. مشخص نیست که در آینده چه خواهد شد. از همه مسلمانان برای خود و برادران مظلوم زندانی در زندان های امریکا دعای خیر دارم. خداوند همه را از زندان های کفار و ظالمان به سلامت رهائی بخشد. خداوند ما را از آزمون های سخت در امان خود نگهدارد و از چنین آزمون ها موفق بدر آورد.

### **شهادت زندانیان مظلوم در گوانتانامو**

در شرایطی که من نوشتن کتاب را تمام کرده و آنرا آمادهء چاپ ساخته بودم، با تاسف در 11 جون 2006 خبر شهادت سه زندانی در گوانتانامو را شنیدم. این يك واقعهء دردناك بود که در زندان پر از وحشت و ظلم امریکا صورت گرفت. من برای برادران شهیدم از بارگاه خداوند (ج) تمنای جنت الفردوس و به خانواده های شان صبر جمیل ثنا دارم.

هر چند این بار نخست نیست که در زندان های وحشتناک امریکا زندانیان جان های خویش را از دست می دهند اما در گوانتانامو این واقعه تازگی داشت. معلوم نیست که این جریان چگونه اتفاق افتاد و این سه زندانی مظلوم چگونه کشته شدند. یگانه منبعی که می تواند در این مورد معلومات بدهد خود امریکائی ها اند. آنها مدعی اند که زندانیان با استفاده از وسایل دست داشته خود را کشته اند اما من با شناختی که از امریکائی ها دارم هیچ سخن آنان را قابل باور نمی دانم زیرا در دوران توقیف خودم در گوانتانامو هیچ حرف راست از زبانهای پلید آنان نشنیدم. حتی اگر از آنان ساعت را هم می پرسیدید، دروغ می گفتند. اگر ساعت ده بود، نه یا یازده می گفتند و به همین ترتیب تاریخ و روز ها را.

حتی اگر این سخن آنان را قبول هم کنیم باید به این مسئله توجه شود که چرا این کار صورت گرفت و مقصر اصلی کیست؟

همانگونه که من در این کتاب بارها تکرار کرده ام، رفتار خشونت بار و توهین آمیز امریکائی ها قابل تحمل نبود و زندانی را مجبور می ساخت تا بی تفاوت باقی نماند. از آنجا که ظلم کار معمول امریکائی ها در برابر زندانیان بود، بر زندانی همیشه فشار روحی و جسمی وارد می شد و بخصوص فشار های روحی روی هم انباشته می گردید که با گذشت زمان زندانی دچار بیماری روانی می شد. در طول مدتی که من در زندان بودم، حدود یکصد زندانی را در مراحل مختلف بیماری های روانی و حتی جنون دیدم. فشار های روحی انسان را دچار حالتی می سازد که مسایل بسیار عادی را هم بزرگ می بیند و با گذشت زمان در بعضی انسان ها موجب بروز عوارضی می شود که مریض کنترل خود را از دست می دهد و حاضر به دست زدن به اعمال خطرناک می شود.

در زندانیان گوانتانامو این بیماری زیاد دیده می شد و با گذشت زمان در اثر اعمال زشت زندانبانان، تقویت می گردید. عوامل آنرا می توان بشکل ذیل فهرست نمود:

1 عدم موجودیت قانون

2 دادن جزا های خلاف کرامت انسانی و بیجا و

بی مورد.

- 3 خشونت سربازان
- 4 معلوم نبودن سرنوشت زندانی و آیین د ه ء نامعلوم .
- 5 زندانی شدن های طولانی در سلول های انفرادی .
- 6 توهین به مقدسات مانند قرآن کریم .
- 7 +جازه ندادن مطالعهء کتاب و نبود سرگرمی .  
به این ترتیب زندانی همیشه در فکر و اندیشه می بود .
- 8 دادن بی خوابی متوالی که گاهی ماهها به طول می انجامید و زندانی را به بیماری ه ای روانی مصاب می ساخت .
- 9 شکنجه های تحقیر آمیز مثلا برهنه کردن .
- 10 - دادن اطلاعات نادرست به زندانیان در مورد خانواده های شان مثلا محقق به زندانی می گفت که پدر، برادر یا پسر را دستگیر کرده ایم . چنین اخبار نادرست می توانست موجب فشار روانی بر زندانی گردد .
- 11 - زندانی مریض را بصورت کامل معالجه نمی کردند تا وی همیشه در مورد صحت خود نگران باشد .
- 12 - تاخیر در دادن نامه های زندانیان که از طرف فامیل های شان ارسال می شد . در اکثر موارد بعضی از سطور نامه ها را از بین می بردند تا در ذهن زندانی در مورد وضع خانواده اش شك و نگرانی ایجاد کنند . وقتی مجموع این عوامل بر انسان فشار وارد کند، طبیعی است که کنترل عصبی خود را از دست می دهد و دیگر قادر به کنترل خود نخواهد بود . حتی اگر ما سخن امریکائی ها را باور هم نکنیم که این زندانیان مظلوم خودکشی کرده اند، زمینه ساز این اقدام آنان خود امریکائی ها بوده اند و این کار به معنی زیر پا نهادن تمام اصول و اساسات حقوق بشر، قوانین بین المللی و قوانین خود ایالات متحدهء امریکاست . اکنون سوال مهم اینست که چه کسی این جرم را مرتکب شده و شرکای جرم چه کسانی اند؟ بدون شك شرکای اصلی این جنایات مردم امریکا هستند، زیرا آنها هستند که به دولت امریکا اجازهء چنین ظلم و بیرحمی به مردم جهان بخصوص مسلمانان را داده اند . آنها به دولت خود این اجازه را داده اند تا تمام قوانین بین المللی

را زیر پا بگذارد . حکومت امریکا بر اساس  
قانون اساسی این کشور نماینده مردم این کشور  
است.

\*\*\*\*\*

### نظر من برای حل مشکلات افغانستان

افغانستان خانهء مشترك همه افغانهاست و همه حق دارند بدون تبعیض و امتیاز در آن زندگی کنند. هیچ کس حق ندارد تا فرزندان این وطن را از حقوق مشروع شان محروم سازد. دفاع از ارزش های دینی، امنیت سراسری، و زندگی با عزت و آرام و تامین منافع ملی و پیشرفت اقتصادی، وظیفهء همه افغانهاست. تلاش در جهت تحقق و تحکیم وحدت ملی و همبستگی اقوام بر بنیاد ارزش های دینی و عنعنات پسندیدهء ملی، ضامن کامیابی ماست. از خداوند توانا استدعا دارم که این موفقیت ها نصیب همه اقوام ای کشور گردد و ما کشوری آرام و آزاد داشته باشیم.

هدف بسیار بزرگ، غرور ملی، آزادی و احترام به عنعنات پسندیدهء ملی در چهارچوب ارزش های

اسلامی است. اینها عواملی اند که در طول تاریخ افغانها را متحد و استوار نگهداشت که توانستند اهداف شوم امپراتوری های استعماری وقت را نقش بر آب سازند. اهدافی که مستکبران با خشم و خشونت یا با زبان نرم دیپلوماتیک قصد پیاده ساختن آنها در این سرزمین داشتند.

اینکه افغانستان يك دورهء طولانی از غلامی و اسارت آزاد و حاکم بر تصامیم خود بود، بخاطر وحدت مردمش و توکل داشتن به نیروی رب العزت بود. اگر ما به رخدادهای سیاسی این مدت از تاریخ کشور دقت کنیم خواهیم دید که اهداف شوم دشمنان که بصورت مستقیم یا غیر مستقیم بر ما اعمال گردید، نه تنها بوسیلهء حکومت ها خنثی نشده که حتی می توان گفت مصیبت های بزرگ را زمامداران بوجود آورده اند که برای حفظ قدرت خود و راضی نگهداشتن دشمنان و برای حفظ منافع شخصی خود، در خدمت دشمنان قرار گرفتند. برای رفع چنین مشکلات، قیام های ملی برخاسته از وحدت ملی کارگر ثابت شده است که دلیر مردان این سرزمین با قیمت سرهای خود وبه زور بازوان توانای خود آنها را ممکن ساختند.

مشکل امروز كه وضع ما را با گذشته متفاوت ساخته، مشکل عدم اعتماد بر همدیگر است. اعتماد قابل رویت نیست اما قدرت عظیمی در این عامل نامرئی نهفته است. این روحیه امروز در میان افغانها بشدت صدمه دیده و در مواردی می توان آنها را از میان رفته دانست. استحکام و تقویت این عنصر مهم به عزم جمعی میان همه افغانها نیازمند است.

افغانها طبیعتاً مردمی دوستدار اسلام اند و مشکلات ما هم از همین راه قابل حل است. مهم اینست که همه عزم نمائیم که این راه را بر راههای دیگر ترجیح دهیم. در این راه هر قوم و هر گروه می تواند جایگاه خود را بیابد و به این ترتیب خلاهای سیاسی پر شود. پر کردن این خلاها راه حل اصلی مشکل افغانستان است. همه باید به این توافق برسیم که مشکل را حل کنیم و عنصر اساسی که پیوند مشترك میان ماست، احترام به ارزش های دینی و عنعنات ملی است. اسلام چهارچوب نظام اجتماعی ماست و هر امری در این چهارچوب باید تعریف شود. تجربه به تکرار ثابت کرده که هرکه

از این چهارچوب خارج شود، از جامعه رانده خواهد شد.

کشور مظلوم ما امروز صحنه بازی جهت های مختلف است و مردم ما به نام های گوناگون کشته می شوند، ترور می شوند، گروگان گرفته شده یا زندانی می شوند و یا هم به ترك وطن مجبور ساخته می شوند. تجزیه های کوچکتری بنام تروریست، قاچاقچی، منافق، زندیق، وطن فروش نیز صورت می گیرد. به از بین بردن این کاستی های سیاسی اجتماعی سخت نیازمندیم.

این کشور سخت نیازمند يك پارچگی ملی است و از این راه است که می توان بر همه کاستی ها فایق آمد و راه بسوی سرمنزل مقصود برد.

براداران وخواهران مجاهد!

شکی نیست که همهء ما در آرزوی يك افغانستان آزاد و مرفه هستیم و در این راه دعا و تلاش می کنیم. این تلاش های باید بی وقفه و خستگی ناپذیر می تواند به آبادی خانهء مشترك ما و نابودی مشکلات و نابسامانی های داخلی منجر گردد اما این کار در سایه رحمت يك نظام اسلامی میسر است و بس.

## فهرست

مختصری در بارهء نویسنده

سخنی از مترجم

تقریظ

مقدمهء نویسنده

خواب من

تصویر غم انگیز

خروج از منزل

در پشاور

تسلیمی به امریکائی ها

وضع در کشتی

انتقال از کشتی به بگرام

رسیدن به بگرام

تحقیق در بگرام  
انتقال به قندهار  
مرحلهء تحقیق در قندهار  
وضع غذا در زندان قندهار  
دو ماجرای عجیب  
چند واقعهء جالب  
ماجرای اول  
ماجرای دوم  
ماجرای سوم  
ماجرای چهارم  
واقعهء پنجم  
انتقال از قندهار به گوانتانامو  
رسیدن به گوانتانامو  
سه گونه سرباز  
تبدیلی سربازان  
کمپ شماره یک گوانتانامو  
کمپ شماره دوم و سوم دلتا  
کمپ های چهارم و پنجم  
کمپ شماره چهارم  
هیئتی از افغانستان  
مختصری از چشمدیدها  
یک واقعهء عجیب دیگر  
زندانی هیچ حقی ندارد!  
عملکرد سربازان امریکائی در برابر قرآن  
داستان عبدالله خان  
خاطرات چند زندانی دیگر  
داستان یک زندانی عرب  
ماشین دروغ سنج!  
بازپرسی به شیوهء امریکائی  
محاکمهء نمایشی  
هدف از ساختن برزخ گوانتانامو چه بود؟  
فرستاده های دولت افغانستان و نوید رهائی  
شهادت زندانیان مظلوم در گوانتانامو  
نظر من برای حل مشکل افغانستان